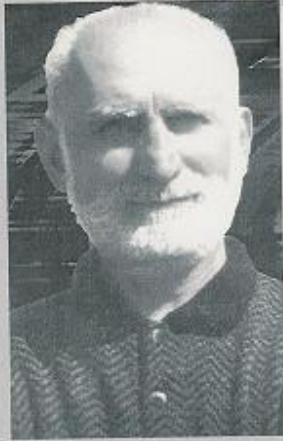


در عظیم خلوتِ من ! در عظیم خلوتِ من / هیچ غیر از شکوهِ خلوت نیست (فریدون ایل بیگی)

زندگینامه (گمی بلند) m.ilbeigi@yahoo.fr



فریدون ، دانشی که رفت ...



## آخرین همسفر

من و تنهائیم کنار هم  
با تمامی خستگی هامان  
به غروب عبوس می نگریم .

با سرود بزرگ باور خویش :  
بوده هارا به باد ها دادم  
مانده ها را به باد ها دادم  
یاد هارا به باد ها دادم .

با گریزِ حبابِ باور خویش  
در غروبِ عبوس می خوانم :  
ای خدایان برفی خودخواه  
شرمگینستم از ستایشِ خویش  
رفته ام تا هر آن کجا بتوان  
گامهایم نمی رود زین پیش .

در عروج صداقتِ افلاک  
جمله آغاز ، ناتمامی ها .  
اینک افتاده ام به درهء خاک

## آخرین همسفر

۱۳۴۲ - ۱۳۳۵

فریدون ایل بیگی



## فریدون دانشی که رفت ...!

### پیشاپیش بگویم :

آنچه که در زیر می آید زندگینامهء فریدون ایل بیگی است  
با مدد از خاطرات<sup>۱</sup> و بیشتر از دیده هایم تا شنیده هایم  
- فریدون عادت نداشت ، نمیخواست یا یاد نگرفته بود از خود  
بگوید . هر چه که کرد و یا نکرد را برای خود نگه میداشت و با  
خود برد . و هر چه را که میتوان "سند" نامید (دستنوشته ها ،  
نامه های نوشته به دوستان یا دریافتی از آنها ، اسناد سیاسی  
و ... ) را قبل از رفتنش بدست آتش سپارد ( بجز اندکی که

<sup>۱</sup> این عنوان ، برداشت آزادی است از لبریکته شماره ۳۹ یدالله رویائی . آنجا که  
می گوید : " در آب دانشی ست / وقتی که می رود " ( لبریکته ها ، انتشارات  
نویار شیراز ، چاپ دوم ، ۱۳۷۱ ، ص ۴۹ ) .

<sup>۲</sup> وقتی که می گویم " با مدد از خاطراتم ... " ، این بدان معنی است که تطبیق تاریخی  
و منکی بر داده ها و موازین علمی نیست . خاطره ، گاه ، با مرور زمان " می لنگد " و همین  
خاطر در بسیاری از موارد " بگماتم " می آورم - چرا که ممکنست که نام افراد و یا سال  
وقایع را بدرستی نیاورده باشم .

در همین جا اضافه کنم که این زندگینامه به خواست و پافشاری " ب " که خیال داشت  
" کتابی " در باره او " به پراکند " سنگ بزرگ علامت نزدن " نوشته شد ، ورنه سرا  
- که نه تاب و توان و نه خیال این بر سر است که این کند یا آن و یا اینکه این شود  
و یا آن - هرگز هوس نوشتن نبود و نیست .

با تمام نارسائی ها .

در پیش من و در جای دیگر ، به سهو یا به عمد ، فراموش کرده بود .

زندگی او را می توان به سه دوره تقسیم کرد :

۱. سی سالی که در ایران زیست با دوستان فراوان که بیشتر دورانی بود. ادبی / اجتماعی
۲. بیست سال اول اقامتش در فرانسه ( با رفت و برگشت های مرتبش به ایران و اقامت های بالنسبه طولانی به مدت ۷ سال در رابطه با فعالیت های سیاسی اش بعد از جریانات بهمن ۵۷). در این دوره به جز یاد دوستان جدید ( و قلیل ) سیاسی اش ، تمام روابطش را با دوستان قدیمی ( و بیشتر ادبی ) بالکل قطع کرد . باتنها کسی که دوباره رابطه برقرار نمود با احمد شاملو بود در سالهای ۶۰ . و به همین خاطر به خودم جرات دادم تا نام دوستان قدیمی اش را در این نوشته بیاورم - آنان را نیست بپردازند تاوان نوشته ها و اعمال فریدون را که بسیارشان با آن مخالف بودند ( اگر تاوانی باشد برای پرداختن ! ) .

در یقین مطلق هیچ باز تنهائی و من ... آنسو تر ایستاده بجا غروب عبوس . چشم دوزم به چشم همسفرم - آنکه با من منست و بی من هیچ - بینمش مهر مهربانی ها یابمش باغ همزبانی ها گویمش - زانک نیک می دانم اینکه پایان ، نارسائی هاست :- راستی هرچه نی ، دروغ تنی ؟

### تهران ۱۷-۵-۶۶

( فریدون ایل بیگی : آخرین همسفر ، چاپ شاعر ، بخش از انتشارات اندیشه ، تهران ، ۱۳۴۴ ) . به نقل از : دفتر آشنائی ( بامشاد ) ، شماره ۲۲ ( دوره هفته نامه ) ، ۱۵ شهریور ۱۳۴۴ . با این پیش درآمد : " آخرین همسفر " نام منتخب اشعار فریدون ایل بیگی است . فریدون ایل بیگی را کمتر بنام شاعر می شناسیم ولی این مجموعه شعر او نشان میدهد که ایل بیگی در عالم شعر نیز دستی دارد و شایسته دستی ... بی تردید میتوان گفت اکثر اشعار ایل بیگی از بسیاری از اشعار سایر شعرای جوان و نو پرداز یخته تر و بهتر است و جا دارد که او را بهتر و بیشتر بشناسیم ... ) .

با نهایت تأسف در گذشت

### فریدون ایل بیگی

در ۱۲ سپتامبر ۲۰۰۰ ( ۲۲ شهریور ۱۳۷۹ ) در شهر مونتروی (Montreuil) فرانسه را در سن

شصت و دو سالگی

به آگاهی همگان می رسانیم .

او آزاده ای شریفه ، فروتن و پاکبازشده ای بود که در جامعه ادبی سال های چهل در ایران همچون شاعر ، مترجم و نویسنده شگفت ، فریدون در دهه های بعدی زندگی پر سرشار تمامی توان خود را در خدمت آرمان های آزادی خواهانه و عدالت جوینده گذاشت . از جمله مهمترین یادگارهای دوره اخیر فعالیت های او انتشار ترجمه های گوناگون ، نشریات متعدد ، چندین کتاب ، و جزوه و مسالان بی شماری با ده ها نام مستعار است .

با احترام به خواست خود فریدون جسده وی سوزانده شد و خاکسترش با حضور افسردگان خانواده و به خواست آنان و دوستانش برای همیشه در قطعه ۸۵ گورستان پر لانسز ( پاریس ) به خاک سپرده شد و بنا بر میل او مراسم جمعی برگزار نگردد .

یاد این محقق فرهیخته ، صمیمی و جسور گرامی باد .

میشکین ، شمیرن ، فرید ، سیمین ، سیلوی ، آزاده ، ماریان ، سیده ، فرامرز ، حسین ، محمّد ، نوشه و قدیسه - او را دین ایل بیگی - حوجان ، غلامرضا ، محمدرضا و مجید کامیاران ، علیرضا و طاهر فرهمرزگو ، لیلی و ناسی مکینتری ، منیره اخترانی ، خسرو گلانی ، علیرضا ندیمی ، ژیل و بهروز معظی

• گیسبان درگذشت همکار پیشین مطبوعاتی خود شادروان فریدون ایل بیگی را به همه بازماندگان تسلیت می گوید .

کیهان لندن ،

۵ اکتبر

۲۰۰۰

- Micheline Ibeigui-Asli, son épouse, Ses frères et soeurs, Ses nièces et neveux, Khosro Klantari, Behrooz et Jilla Mozzani, Alireza Nadimi, Ses amis, cent la grande douleur de faire part de la disparition brutale, survenue le 12 septembre 2000, à Montreuil, à l'âge de soixante-deux ans, de

Ferydoun ILBEIGUI-ASLI, poète, écrivain, traducteur iranien,

épris de liberté et de justice, libre penseur, auteur de nombreux livres, fascicules, articles, cofondateur de différentes revues, avec pour thème principal : combattre les injustices sociales et politiques (sous un grand nombre de pseudonymes).

Incineration (selon sa volonté) et inhumation des cendres, dans la division 85 du cimetière du Père-Lachaise (Paris), ont eu lieu dans l'intimité familiale.

Le Monde  
28 & 30 Septembre 2000

## پیام

### به : شاعرانِ وطنم

این شعر بمناسبتِ دومین سالروزِ جلسهٔ سیاهکل، برای علی اکبر صفائی فراهانی و گروه جانباز سیاهکل سروده شد

فریادِ دستهای قاموش

در شب، طنینی دیگر دارد

من،

فریادِ دستهای برادرانِ سیاهکلی ام را

در مونیخ

در سیدنی

در آریس آلبا

در باکرا تا

شیره ام.

فریادِ دستهای قاموش

در شب، طنینی دیگر دارد.

رد من این نیست:

مفعولِ فاعلاتِ بر مضارعِ مثنیٰ مفعوف

یک جایش می نلنگد

دنیا دارد برور سرم پرخ می فوردد

یک پایِ قلبم آتش گرفته است.

رد من

آه!

بیرردی نیست

ای شمایان

له ررد تان

همه بیرردیست.

فریادِ دستهای قاموش

در شب، طنینی دیگر دارد. ◀

3 ده سالِ آخرِ زندگیش توام بودبرشک کردن به معیارهایش، بر بازنگری کامل برگزیده اش. بسیاری از باورهایش را از دست داد - بی آنکه لحظه ای از انسان اجتماعی<sup>3</sup> بودن بدور گردد. از قبل میدانست (ولی این بار دیگر پرهیز نکرد تا یاد بگیرد که) "یاران" همیشه یار نیستند و این همراه بود با سرخوردگی های بسیار و در تنهایی ترین تنهایی ها بسر بردن: بسیار داد و گیرندگان، آنگاه که دیگر نمی خواست آن سان بدهد که آنان خواستارش بودند، فراموشش کردند ... بگذریم که گذشتن گویا خوبست!

در کناره های این نوشته، متن هائی از او (که با حدود حداقل پنجاه نام مستعار چاپ شده اند) را می آورم تا خواننده تاریخچه نوشتاری او را بداند و اگرچه هیچ انتخابی "معصومانه" نیست اما قصد و غرض این بود که خود او بگوید - بی هیچ داوری از طرف من ...<sup>4</sup>

محمد ایل بیگی

<sup>3</sup> در نامه ای به تاریخ 22 ژوئن 98 به "خ" می نویسد: "... من که تو فلها را پشت سر گذاشته ام، نمی دانم چرا به این امواج کوچک اشاره می کنم. اصلا نمی دانم چرا از خود سخن می گویم - از این "من" که ذره ناچیز است در مقابل عظمت جهان هستی. آنچه بر من می گذرد (...). در مقابل آنچه به تعداد بیشماری از انسانها می گذرد، قطره ایست در مقابل یک اقیانوس: گراز محنت دیگران بی غمی نشاید که نامت نهند آدمی پوسته هارا که کنار بزنی. این چیز است که به گمانم مادر گذشته می جستم (برخی به راستی و محک تحریر به نشان داد که بسیاری به دروغ - همان داستان یا طناب پوسیده به ته چاه رفتن) و من هنوز، نه از آن طریق به بن بست رسیده (...). به گونه ای دیگر، در جستجوی آتم: در مقابل سرنوشت دیگران بی تفاوت نبودن. آدم شدن."

<sup>4</sup> در وصیت نامه اش آمده است: "هیچیک از شعرها، نوشته ها و ترجمه های چاپ شده ام قابل چاپ مجدد نیستند (خوشبختانه بخش اعظم اینها بدون امضاء و بابا نامهای مستعارند): همچنین اگر نوشته یا ترجمه ای از من (چاپ نشده) جایی باقی مانده باشد و نیز نامه های من به این و آن."

در نامه ای به دوستانش "ژ. و. بی."، به تاریخ 22 مه 1997، در مورد نوشته های گذشته اش چنین می گوید: "... (صحت بر سر نگرش جدید چهار پنج ساله اخیر من بود درباره زندگی و آدمها. صحت بر سر نقد، نه نفی، جهان بینی گذشته ام بود که مانع دیدن من بود. مانع دیدن تمامی ابعاد زندگی و آدمها. نقد، سازنده است و کمال می رساند. نفی، ویرانگر است و می کوشد از صفر شروع کند. هیچ چیز از صفر شروع نمی شود و به صفر نمی پیوندد. من هیچیک از نوشته ها و ترجمه های بیست و چندساله اخیر، حتی نوشته ها و ترجمه های دوره چریکی را نفی نمی کنم. هیچیک از شعرها و ترجمه های چهل و چند ساله ام (... را) نفی نمی کنم. کمتر چیزی در این بیش از چهل سال از من چاپ شده است که امروز قابل نقد، جرح و تعدیل، حک و اصلاح و حتی رد، ندانم. نفی، اما هرگز. اینها همه، مراحل از زندگی ام را نمایندگی کرده اند برای آدم شدن - هدفی که از آن بسیار بسیار دورم."



فریاز دستهای خاموش

باور کنیز

در شب

فریاز است

خاموشی نیست .

### انوشه

فرانگفورت - ۱۹ بومین ۱۳۵۱ .

( نشریه عصر عمل ، شماره ۱ ، ۱۳۵۴ )

## انسان

برای پرویز نیکخواه ؟ - حتما نه ... برای نیکخواه های  
بیست سال اخیر که لیست اسامی شان خوشبختانه طولانی  
نیست .

سه ، تفاهمی یا تصادفی بد شگون و نامیمون  
متما سبب شده

- افسوس ۱ -

این آدمکهای بزرگی

این عروستهای مقوایی

و این مجسمه های گشویی

ساده لومانه بیندارند

که

انسانند !

من این دروغ شرم انگیز را

هرگز باور نمی کنم

زیرا که

انسان ، یک واژه عظیم و بسیار با شکوه ست .

### انوشه

تهران - اردیبهشت ۱۳۹۰ .

( عصر عمل ، شماره ۳ ، ۱۳۵۵ ) .



در ۱۷ مرداد ۱۳۱۷ در بندر انزلی (که در آن زمان نام عاریتی قلندر رضا ،  
یعنی پهلوی را داشت ) بدنیآ آمد . زمانی شروع کرده بود به نوشتن  
زندگینامه اش :

پدرش در دکان خیاطی مردی ارمنی به شغل کارگری اشتغال  
داشت . او از او ان کودکی بعلت ازدست دادن پدر و تامین خرج  
مادر پیرش ، بجای مدرسه و مکتب به امر تامین معاش خود و  
مادرش بکار اشتغال ورزیده بود . با اینکه با پادوئی تا کارگری  
سالها طول کشیده بود ولی هزینه زندگی و درآمد ناچیز به او  
اجازه نداد که نه در طول این ایام ونه پس از آن کوره سواد  
فراهم کند . فقط به مقتضای شغلش برای خواندن اعداد و اجزاء  
متر ، ارقام را کم و بیش میشناخت . از این گذشته می توانست  
اسم کوچک خود را با خطی کج و موج امضاء کند . هنوز کارگر  
بود که به یکی از دختران زیبا و ساده و بی پیرایه شهر کوچک  
خود که در سواحل یکی از بنادر شمال اقامت داشت ، دل بست .  
این دختر که اندام پلند و متناسب داشت در کلاس  
ششم ابتدائی تحصیل می کرد . او گرچه قیافه جالبی داشت ولی  
قدش کوتاه و (پنستری) سرش طاس بود و سی سال پیش  
علی الخصوص در شهرهای کوچک به نحوی بود که دختر و حتی

پسر در انتخابِ همسر اختیاری نداشت و بی چون و چرا می‌بایست به نظریاتِ والدینِ خود عمل کند. دختر که وضع را چنین دید به امید آنکه گذشتِ چند ماه و حوادثی که در این مدت ممکنست بوقوع به پیوندد و اوضاع را دیگرگون کند تا این ازدواج صورت نگیرد. پیشنهاد کرد که مراسم عقد چند ماه بعد، یعنی پس از دریافتِ گواهی نامه ششم - که در آن ایام اهمیتی بیش از اهمیتِ دیپلم متوسطه فعلی راداشت - موقوف گردد. اما نه تنها این پیشنهاد پذیرفته نشد، بلکه حتی در ظرفِ چند ماه هیچ واقعه‌ای نپدید شد. دختر جوان و انصرافِ والدین او یا مرد جوان بوقوع نیبوست و پس از پایانِ سالِ تحصیلی و حتی قبل از دریافتِ گواهی نامه مراسم عقد و ازدواج صورت گرفت.

مرد، کارگری کم چیز بود، صرفنظر از کسادیِ بازار و بیکاریِ نسبتاً کامل در اواخرِ بهار تا اوایلِ پائیز، همسر جوان را از همان وقت با گرسنگی و فقر آشنا کرد. پدر دختر اگرچه سردی نرفتند بود، ولی از وقتی که دختر خود را شناخته بود، از ثروتِ پدر چیز نام چیزی باقی نمانده بود. در طولِ تحصیل در مدرسه همیشه حسرتِ لباس های زیبا، رویوش های مرتب و کفش های قشنگِ دخترانِ مدرسه را می خورد. در هنگامِ باران - از بختِ بد او در این شهر بیشتر اوقات باران میبارید - ماتم می گرفت، زیرا سوراخ کفش و ترشدنِ جورابش او را آزار میداد. دخترکِ بینوا که در خانه پدر فقر و بدبختی را شناخته بود، می پنداشت که در خانه شوهر ار



▲ باعذارش در پاریس (۱۳۵۰)

◀ عاهر (بزمان حاملگی فریدون) و پدرش

هم‌نظور (....) بهیچوجه کم جلوه دادن انقلاب های درخشانِ شوروی، چین و کوبا؛ یا عدم استفاده از تعلیماتِ گرانهای آنها نیست. بلکه لبه تیز انتقاد متوجه بعضی از نسخه نویسانِ انقلابِ پرولتری یا پاره ای از روشنت بردارانِ احساساتی جنگ انقلابی معاصر است از انقلابهای موفق گذشته. انتقاد (...) مربوط به شکل ظاهری این انقلاب ها، و متوجه مقلدان آنهاست که برای پیاده کردن این اشکال ظاهری با سماجت تلاش میکنند؛ و در پاره ای از موارد در کوره راه تقلید تا آنجا پیش میروند که رونوشت مطابق اصل در میآید، بدون اینکه محتوای مکانی و زمانی را در نظر بگیرند. (ما توپامارو ها / تجربیات جنگ چریکی شهری / اروگوئه، بدون نام مترجم، از انتشارات سازمانهای جبهه ملی ایران در خارج از کشور (بخش خاورمیانه)، فروردین ۱۳۵۳، زیر نویس ۱، ص ۵۲).

هم‌کنست بجای نمونه و سرمشق، فرد استثنائی و شهید سازی، کشته شدن یک مبارز را در مقابله با پلیس و یا در زیر شکنجه بعنوان یک حادثه ناشی از کار تلقی کردن، ما را شوکه کند. ولی چه میشود کرد؟ چه خواهیم قبول کنیم یا نه، این حقیقتی است که وجود دارد. جنبشی وجود دارد که علیرغم تمام ارزش و احترامی که برای مبارزین از پا درآمده خود قائل است، به قهرمان نمائی و شهید سازی توجهی ندارد، خود را در گذشته محدود نمیکند، به





آینده نظر میدوزد (...). نگارنده این سطور را نظر بر این نبوده و نیست که مقام شامخ قهرمانان برجسته و انسانهای شریفی را که قهرمانانه زیسته اند و به خاطر هدیه‌های بزرگ تاپای (...). جان مردانه ایستاده اند، احتمالا کم بهاء جلوه داده شود، یا با سکوت برگزار گردد و یا تعلیمات پراج زندگی و مرگ آنان به دیگران انتقال نیابد. ایدا! بلکه منظور اینست که از گذشته نگری مبالغه آمیز، از اصل فدای فرع شدن اجتناب بعمل آید، به حرف پیش از عمل، به شکل پیش از محتوی اهمیت داده نشود.

این متاسفانه نه فقط نزد ما، بلکه یک کم در همه جای دنیا بصورت یک عادت، یک مرض مزمن، یک سنت، یک مذهب درآمده است: پس از هزاران سال، همچنان به نوحه سرائی و به به گوئی قهرمانان ملی و مذهبی گذشته میپردازند. ما این حرف مسخره عده ای را قبول نداریم که: باید تاریخ را از عدد صفر شروع کرد. نه، فقط در یک جمله حرف



آنها خبری نخواهد بود. ولی این تصور کاملاً باطل بود، تازه در پائیز و زمستان که درآمد شوهرش نسبتاً بهتر میشد و می توانستند غذائی بخورند، آزار و شکنجه های مادر شوهر که به انحاء مختلف، از جمله کم دادن غذا، کار کشیدن بیش از حد، دعوا و مرافعه، هیشگی صورت می گرفت، مزید برعلت شده و بدبختی اش را تکمیل کرده بود. آزار و شکنجه های مادر شوهر بجائی می کشید که بارها تصمیم به خودکشی گرفت. اگر شوهرش بطور پنهانی برایش چیزهائی نمی آورد، غیر از ایام بهار و تابستان - فصل گرسنگی اجباری - در پائیز و زمستان هم می بایست با گرسنگی سر کند.<sup>۵</sup>



طرح ( و تمام طرح های دیگر و همه در ۶۸ سال ) از **تا هید**

**بخشی از شعر: مرثیه ای برای هیچ**

وتا چشم گشودم اورا دیدم  
که همچون من، شمشیری از عقب به کتفش فرو /  
رفته، در کنار من زخمی و خون آلود فرو افتاده است؛  
و در حالی که خونش بر زمین دلمه بسته بود.  
و تازه فهمیدیم که خود نخواستیم براین جاده  
کشاده شویم  
چاره نی جز این نبود.

بندر پهلوی ۳۱ - ۴ - ۳۹  
(از مجموعه آخرین همسفر)

<sup>۵</sup> از "انویو گراناسی" داستان واری که گویا فریدون در سال ۱۳۲۶ نوشت (باتوجه به اشاره اش به "سی سال پیش" و کافز سربرگ دار کیهان - که در سال ۴۶ در آنجا کار میکرد). تنها همین صفحات را دارم - آیا ادامه داد؟ نمیدانم. آوردم تا: ۱- گفته نشود که پنهان کارم و شرمنده از اصل ۲- خواستاران دانشن بهر طریق پایگاه و جایگاه اجتماعی و طبقاتی، بداندند که پایگاه و جایگاه اش چه بود.

وقتی که فردی فقر را (بویژه در کودکی و خردسالی) شناخت، این فقر تا آخر زندگی دنبالش می کند. عده ای (که فریدون از زمره ایشان بود)، حتی اگر روزی روزگاری به جایی برسند، هرگز قادر به درک فقر کودکان امروز و فردا نخواهند شد و بهرطریقی تلاش بر تغییر این شرایط را ندارند، تعدادی دیگر، برای نجات از فقر و هرگز به آن نیندیشدن، خودرا به باتیان فقر می فروشنند و باصطلاح خیالشان را راحت می کنند! دسته اولی ها، اگر به ایدئولوژی ای می پیوندند نه برای آنست که "دینی" تازه بسازند، بل از ایتروست که بدنبال ایزاری هستند تا دیگر فقر به هیچ خانه ای راه نیابد. اینان فقر تقسیم کن نیستند و خواستاران فقر از بین رفتن اند (آیا یکی از علل شکست "دنیای سوسیالیستی" این نبود که برخلاف آنچه که می گفتند، خواستار از بین بردن "تروت" و "رفاه" بودند و تعمیم دادن فقر و تقسیم آن - یعنی هرچه بیش و بیشتر فقیر؟).

## خاطره ها

چه ضیعا ، چه ضیعا  
میان بستر آرام ساحل  
دل من  
دل دیوانه من  
بسان کشتی دریانوردی  
ز دریای عظیم و جاودانه ...  
گلر کرد :  
بیاد موجهایی  
- که در هنگام توفان -  
به فرق و پیکر و پروانه اش خورد !  
ز چشمان عصارم اشک افتاد .  
**توران ۲۲-۱۲-۳۵**  
( از مجموعه "آخرین همسر" )



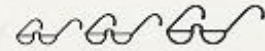
فریدون ( اولین فرزند خانواده ای با هفت فرزند: چهار پسر و سه دختر ) ، سیزده سال از من ( آخرین فرزند ) ، بزرگتر بود و بالطبع کودکی او را ندیده و نشناخته ام ( برف را می بینم و فاخرانه می گویم : می بارد ! ) . مگر شنیده هایم از این و آن . راویان ( از جمله مادرم و نه تنها او ) چنین می گویند : از کودکی آرام بود و بی آزار و گوشه گیر و در خود و با حجب و حیا .<sup>۶</sup> از نوجوانی و سالهای اول جوانیش هم چنان چیزی نمی دانم ، بجز اینکه در هفده یا هیجده سالگی سخت عاشق دختری از شهرشان بود و گویا این عشق و عاشقی لیلی و مجنون وار زیانزد خاص و عام بود و چند سالی بطول کشید .<sup>۷</sup>

<sup>۶</sup> و این صفات را تا آخر عمر داشت . این را فقط نزدیکانش نمی گویند ، حتی دوستان دور و نزدیکش می گویند . از جمله : "حس من نسبت به فریدون خیلی بیشتر از آن چیزهایی است که تعریف پذیرند . گاهی اوقات نکته چیزها بیشتر از گفته شان حرف می زنند . شرافت و حجب او را ( بخصوص این آخری را ) دور و بری های ما در آن زمان نداشتند و با لال به آن اندازه ها نداشتند . " ( از شماره آقای پدالله رویانی به من به تاریخ ۱۲ نوامبر ۲۰۰۱ ) : " ( ... ) ترا به خودت ، به گذشته ات ، به کارهایت و به صمیمیت و صفای ارجاع ( می ) دهم . برای من تو از همان محدودی هستی که زندگی بخاطرشان می ارزد - تک چراغ هایی در ظلمت فراگیر . " ( از نامه بدون تاریخ - حوالی ژوئیه ۱۹۹۸ -  
خ .<sup>۹</sup> به فریدون ) .

<sup>۷</sup> خانواده دختر از نرومندان شهر بود و از همیترو پدر و مادر فریدون جرات نکردند به خواستگاری بروند . بعد ها خانواده دختر گله کردند و گفتند که منتظر خواستگاری بودند! در سال ۹۸ که در آمریکا بودم و فریدون هم در شرکت کامپیوتری ع . ف ( در حقش لطف کرده بود ، ورته فریدون شناختی از کامپیوتر نداشت ) ، ذر واشنگتن کار میکرد . همان دختر ، بعد از جدایی از همسرش ، با خواهرم نسرین تماس گرفت تا ترتیب ازدواجش را با فریدون بدهد . جواب فریدون " نه " و کوتاه بود : " امروز دیگر خیلی دیرست ! "

در این است که آن قهرمانان شماره ناپذیر ( چه با نام و آوازه ، وجه ناشناس و گمنام ) به این منظور شقه شقه نشده اند ، توی شعله های آتش خاکستر نگردیده اند ، خنجر نخورده اند ، بزیر گیوتین نرفته اند ، وحشیانه ترین شکنجه ها را تحمل نکرده اند ، در مقابل جوجه آتش قرار نگرفته اند تا دیگران در مرگشان نوحه و زاری سر دهند یا به به و چه چه بگویند .  
( همان ، زیرنویس

۲۳ ، صص ۱۵۰-۱۵۲ ) .



امروز ، یعنی در اوایل سال ۱۹۷۴ ، بایر با تاسف بسیار بگوینم که بار همپتان از شرق نمی وزد . و آنچه که اکنون می وزد ، بقول یک شاعر هموطن ما ، نسیم است ، نه بار آن هم نسیمی کم آزار و یا بی آزار . باشکوه این اوضاع پوی تغییر کند !

( پایبلوتورس ، ضد شورش و جنگ انقلابی ، ترجمه ، نو ، از انتشارات سازمانهای بیوه ملی ایران در خارج کشور ( بخش قاومیهانه ) ، اوایل سال ۱۳۵۵ زرتویس ۱۲ ، صص ۲۱۳ ) .







آنچه که در یک تحلیل علمی اهمیت دارد اینست که ازورای شعارهای انقلابی، مواضع رادیکال رنگ پذیری های موسمی، تغییرپذیری های مصلحتی و تنوع شیوه های تاکتیکی، از طریق تعمیق در جهان بینی وتوجه دقیق در پراتیک و عملکرد یک فرد یا یک گروه، ماهیت واقعی، موضع طبقاتی و اهداف استراتژیک آن فرد یا گروه شناخته و شناساننده شود (...). جناح های درگیر در مبارزه ( جناح رادیکال مذهب، کمتر و جناح های دیگر مذهبی و غیر مذهبی، بیشتر) هر قدر که بخواهند میتوانند رنگ بگیرند و بپازند و یا بنوع متفاوتی جلوه گر شوند. آنچه در این میان، رنگ ناپذیر و تغییر ناپذیر می ماند، ماهیت واقعی و موضع طبقاتی آنهاست. در این نوشته آنچه ( که ) دقیقاً مورد توجه ما (...ست) ماهیت واقعی و موضع طبقاتی آنهاست، نه رنگ پذیری موسمی و موضعگیری های مصلحتی آنها.

( د. بهروزی: قانون اساسی ایران یا شمشیر چوبین مبارزه، جلد اول (پیشگفتار)، چاپ مولف، حوالی آذر یا دی ۱۳۵۷، زیرنویس ص ۱۱).

بهر خلاف آنچه ( که ) ممکنست تصور شود و یا عده ای میخواهند بیا بقبولانند، موضع ضد علمی اسلام بهیچوجه کمتر از مذاهب دیگر



تحصیلات ابتدائی ونیمی از دبیرستان را در همین شهر گذراند ونیمه دیگر را در دبیرستان دارالفنون تهران به پایان رساند. به گفته تمام شاهدان، از شاگردان نخبه بود. در محله عرب ها، در ناصرخسرو در اتاق کوچکی میزیست و برای امرار معاش و تهیه مخارج تحصیل، بدلیل ناتوانی خانواده برای پرداخت آنها، شب ها بانواع کارها، از جمله نجاری، می پرداخت.

با اخذ دیپلم ادبی، به تعبیر معروف به "خدمت نظام رفت و با درجه ستوان سومی، در تهران و خاش، ۱۸ ماه خدمت کرد. ارتش را علیرغم تمایل فرماندهانش برای ماندن، ترک کرد و چند ماهی در بیکاری بسر برد و همزمان با اعتراضات مردمی و دانش آموزان و معلمان که منجر به کشته شدن معلم خانلی ( بگمانم در سال ۱۳۳۹ ) و تظاهرات بنفع دکتر مصدق<sup>۸</sup> در رابطه با جریان روشنفکری ای که گویا اشرف بهلوی برای یدام انداختن روشنفکران مخالف براه انداخته بود، دستگیر شد و دو سه ماهی به زندان قزل قلمه رفت و در شب چهار شنبه سوری آزاد گردید.

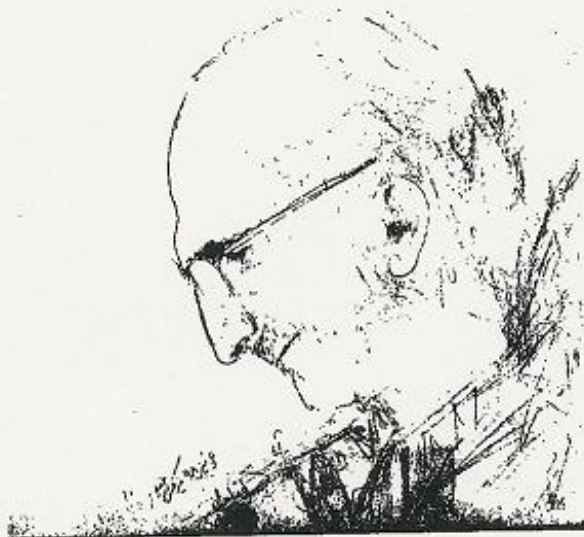
بعد از آزادی از زندان، باز چند ماهی بیکار بود و سپس در آزمون استخدامی سازمان بیمه های اجتماعی کارگران برگزیده شد و به کار در این سازمان پرداخت.



کواچی میشود که دانشجو فریدون ایل بیگی امینی... در روز ۱۹۵۰ در زمان پخش راپیدت  
۳۰ دقیقه در تاریخ یکم بهمن ۱۳۳۷ با موفقیت پایان رسانیده است

<sup>۸</sup> کلاسی دوم یا سوم ابتدائی بودم و بخوبی بهاد دارم که اگر چه مرکز تظاهرات در میدان بهارستان بود، اما تا محله ما، شاهپور / راه آهن هم آمده بود - با این شعار اصلی: با خون خود نوشتیم: یا مرگ یا مصدق!

کمی بعد ، خواهرم ، نسرين هم به استخدام وزارت پست و تلگراف و تلفن درآمد و با کمک مالی فریدون و نسرين ، از محله خانی آباد و تهرانچی راه آهن به میدان ثریا رقتیم وباصطلاح شمال شهر نشین شدیم!<sup>۹</sup> در همین ایام با فریدون گیلانی جنگ ادبی چگن را بیرون دادند که کاری مشترک بود - اگرچه نام گیلانی به تنهائی بعنوان مسئول و سردبیر می آمد. از چگن دو شماره بیشتر در نیامد (شاید هم یک شماره). بعد از دو سال ، کمی شمالی تر شدیم و به محله باغ صبا / سلیم رقتیم و از همین خانه بود که از طرف سازمان بیمه های اجتماعی کارگران بمدت شش ماه به فرانسه فرستاده شد تا در زمینه بیمه کارگران و طرز کار تامین اجتماعی Securité Sociale فرانسه مطالعاتی انجام دهد . بعد از



بازگشت به ایران ، گزارش مفصلی تهیه کرد و در این گزارش خواندم که یکی از پیشنهاداتش ، تغییر نام سازمان بیمه های اجتماعی کارگران به سازمان

<sup>۹</sup> در همین خانه بود که شاملو ، در پی مشکلاتی بعد از جدائی از همسر دومش ، سه چهار ماهی با ما زندگی کرد و هرگز از خانه بیرون نرفت و این ، اگر اشتباه نکنم ، همزمان بود با جریانات ۱۵ خرداد ۴۲ . فریدون ، در اواخر سالهای ۳۰ (یا در اوایل سالهای ۴۰) با شاملو آشنا شد و این آشنائی به دوستی عمیقی گراید . در دوران چریکی اش - آن سان که خود می گوید - از تمام دوستانش ، از جمله از شاملو - فاصله گرفت و تنها در سالهای ۶۰ بود که دوستی شان دوباره برقرار گردید . فریدون در نامه ای به "احمد عزیز" ، به تاریخ ۲۲ ژوئن ۱۹۹۸ ، از جمله چنین نوشت : "وه ! چه دورانی گذشت . تو و من هم زنجیر بوده ایم . و دو قربانی سرنوشت (...). بعد از لسان الغیب ، حافظ ، گمان نمی کردم که کسی بتواند در زبان فارسی معجزه کند . مذهب است که میدانم اشتباه کرده ام . حافظ زمان ، معجزه گر جدید این زبان نامش احمد شاملو است . و شاملو ، در کتاب "لورکا" ، ترانه های شرقی و اشعار دیگر ، ترجمه احمد شاملو ، سازمان انتشاراتی ، فرهنگی و هنری ابتکار ، چاپ اول ۱۳۵۹" را این گونه برای فریدون امضاء کرد : برای فریدون عزیز ، رفیق همیشه ۵۹.۱۱.۱۹ .

نیست ( پیداست که هر چیز ضد علمی ، ارتجاعیست ) . درزمانیکه مذاهب دیگر حتی در کشورهای پوزوانی ، اسلحه خود را غلاف کرده اند ، شمشیر اسلام همچنان با قدرت و پشتکار تصامی ناپذیر برسر کمونیسم و "ماده گرایی" فرود می آید (...). ماهرقدر از در صلح درآئیم و هرقدر به سازش تن دردهیم ذره ای از قاطعیت متولیان مذهب در مبارزه با کمونیسم نخواهیم کاست.

● فریدون بعدها از واژه دین بجای مذهب ( وهمنظور مردم بجای خلق ) استفاده کرد- چراکه صحیح تر است ؛ مذاهب از تقسیمات ادیان اند . و آنرا در ص ۱۰ نشریه رهائی ، دوره سوم ، شماره ۵ ، تیرماه ۱۳۶۳ ( چاپ دوم ، خارج از کشور ، مرداد ماه ۱۳۶۳ ) ، در مقاله ای با این عنوان : "کمونیست ها و ضرورت برخورد با دین / ناتوانی بشر دین را آفرسد و دین ناتوانی بشر را جاودانه کرد" توضیح داد .



چنانچ "رادیکال" مذهبی (...). فلسفه علمی جالبی دارد که می توان بشر زیر فرموله اش کرد ؛ اگر بشود قوانین تکامل جامعه را منکر شد ( که ما میشویم ) و اگر بشود ( انشاء الله ) چرخ تاریخ را چهارده قرن به عقب برگرداند



یکی از پیشنهادهایش، تغییر نام سازمان بیمه های اجتماعی کارگران به سازمان تامین اجتماعی کارگران بود که چندی بعد جامعه عمل بخود پوشید و بریاست اداره جدیدالتاسیس (اداره بیمه های جدید)، که باحتمال، بنایش به پیشنهاد خود او بود، برگزیده شد.



**قتهائی**  
ای گائی اعتقاد می توانستم داشت  
وقتی به یک نفر - نه بیشتر - بگویم:  
- تنهایی -  
نه تنها با لبهاش، با چشماش، با خطوط چهره اش؛  
بلکه حتی:  
با خوشی، با رگها و مویرگهایش  
به حرقم نخواهد خندید؛  
آفتاب به او می توانستم گفت:  
- تنهایی؛  
از شکنجه تحمل آنکه دوست نمی داری و دوست /  
می دارد؛  
از مورطانه نظیری که رگهای او می جود اما /  
فرورت بتو فرمان سکوت میدهد؛  
و حشناک تر است...  
تهران ۲۳-۶-۴۱ (از مجموعه آخرین همسفر)

دقیقا نمی دانم در چه سالی بین ۴۲ تا ۴۴ در کنکور سراسری شرکت کرد و در رشته زبان فرانسه حائز رتبه اول شد (در آن زمان عکس شاگردان اول رشته های مختلف را در روزنامه ها چاپ میکردند). و در رشته حقوق سیاسی هم قبول شد و همین رشته را انتخاب کرد. قبل از ترک ایران، در سال ۱۳۴۹، هنوز چند واحدی داشت تا لیسانس اش را بگیرد و این واحد هارا در سال ۱۳۵۸ گذراند.

در سال ۱۳۴۴، کمی بعد از برگشت به ایران، اولین دفتر شعرش را با نام آخرین همسفر به سرمایه شخصی به چاپ رساند و بخش آنرا به عهده انتشارات اندیشه (خیابان شاه آباد سابق) گذارد. در همین سالها و در همین خانه، فعالیت های ادبی فریدون شدت یافت و رفت و آمد های دوستانش بیشتر و بیشتر.

و اما فعالیت های ادبی فریدون، به گفته خود او، از ۱۷ سالگی آغاز شد:

کمتر از ۱۷ سال داشتم که اولین شعرم در صفحات ادبی ایران ما که زیر نظر فریدون توللی اداره می شد، انتشار یافت و حدودا در همان جوانی اولین ترجمه ام، دو شعر از Rosnard، شاعر قرن شانزده فرانسه، در



واکر امپریالیسم (بامید خدایا یا وسوسه شیطان) مغز خر خورده باشد، رویای سیدجمال الدین را به ابعاد کوچک تر متحقق خواهیم کرد (گذشت زمان و واقع بینی سیاسی، میزان توقعات را اجبارا پائین آورده و بجای اتحاد حکومت های اسلامی به استقرار حکومت اسلامی در یک کشور، فعلا اکتفا می شود). جناح رادیکال مذهبی، لاف از نظر تاکتیکی، باجناح میانه اختلاف عمیق دارد. جناح رادیکال بافانوی اساسی فعلی ایران مخالف است (البته این را هنوز صریحا نمی گوید) و قانون اساسی حکومت اسلامی، قرآن است. این جناح مذهبی خواستار سرنگونی خاندان پهلوی (و هر نوع رژیم سلطنتی) است. این جناح، علی رغم عبارت پردازیهایی بظاهر رادیکال و انقلابی اش، برای طبقه کارگر و سایر زحمتکشان - در صورتیکه برنامه هایش امکان پیدا کند که در سطح جامعه فعلیت یابد - آنگنان خطرناک خواهد بود که می تواند مبارزات رهائی بخش طبقاتی شانرا سرکوب کند. یگانه ما پاره ای از مارکسیست ها میزان عظمت خطر را چنانکه باید و شاید حس و درک نکرده اند. بسیاری از نیروهای دموکرات و آزادیخواه متوجه نیستند که شدت این جناح با قانون اساسی و رژیم سلطنتی نه از یک موضع انقلابی، بلکه از یک موضع فوق ارتجاعی است.

(شمشیر چوبین مبارزه... صص ۳۹-۴۰)

اگر در دهه دوم شهریور ماه ۱۳۵۷، این جناح، بفرض محال، بقدرت میرسید، زندانها و شکنجه گاهها مجددا از کمونیستها پر میشد و صحنه های شلاق زنی از زندانها به خیابانها کشانده میشد. این جناح پس از استقرار و استحکام پایه های قدرتش، سرنوشتی برای زحمتکشان تدارک میدید که اگر نه بدتر، بهتر از وضعیتی که قدرت حاکم امروز برایشان فراهم کرده است نمی بود! (...) در انوقت اگر این جناح به قدرت می رسید، سرمستی پیروزی بر رژیم منفور پهلوی چند صیاحی سایه بر ماهیت واقعی آن می انداخت. بیداری از یک رویای شیرین (برای تمام کسانی که فریب ظاهر رادیکال و



**باشماد به سردیبری شاملو ( که آن وقت ها او را فقط به نام می شناختیم ) ...<sup>۱۰</sup>**

**بخشی از شعر بقدر  
افسانه باد و سرگذشت باد**

برف می بارد و یخ بسته هوا ،  
سخت بسته است در و پنجره ها .  
نه فغانی ست بجز ناله رعد .  
نه خروشی ست بجز غرش باد .  
- ناله گر هست چنان کوتاهست  
کایج تراود بیرون ز اتاق -  
در دل هر آواز  
غرش باد چنان بیم و هراس افکنده ست  
که عیث پندارد هر فریاد  
در دل شام چنین سرد وسیه می ماند .

باد میگرد .  
کجاست کز وحشت سرمای چنین طاقت سوز  
بتواند که برون آید از کلیه خویش ؟  
پاسخ باد :

سکوت است ، سکوت !  
باد از ترس که افکنده به دلها شد است  
نرم تر می گوید .  
آی سرمازدگان  
مصلحت نیست در این سرما شب  
که برون آید از کلیه تان  
پاسخش یاز :

سکوت است ، سکوت !  
(...)  
استادی به چه چیز ؟  
استادی به چه کسی ؟  
چون همه تنهائیم  
خنجر باد شکافتن تن تهامان را .  
ما بمانیم در این وحشت و بیم  
چاره ای نیست جز این .  
که بمانیم و بمریم در این تیره اتاق  
ما بمانیم در اینجا که شاید روزی  
مژده آرد ، بهار آمده است .  
لیک ، اما ! اما ! ...

تا تینیم گل و سبزه به باغ  
تا مگیریم زهر دشت سوراخ  
تا تیرسیم ز هر چشمه درست  
تا نتواند بابل  
باورمان نشود اینکه ، بهار آمده است .  
- گر بغرید ز خشم ،  
آی سرما زدگان  
ترستان از سرما بیهوده ست !  
گر بیاید همه تان بیرون  
از بخار نفس گرم شما  
برف و یخ آب شود  
سنگ ها نرم شود  
آب ها گرم شود  
یاد ها می شود آنگاه نسیم محری  
می نیاید ز سرما اثری  
آنچه بپند نسیم است ، نه یاد  
آنچه بپاید امید است ، نه بیم  
باد ، دیگر نمی لرزاند  
اشک در چشم نمی گرداند  
آنچه خواهید بگوئید که ،

می خواهیش !  
آنچه دلخواهتان نیست  
می سرالید که ،  
می رانمش !  
آی سرمازدگان !  
ترستان از سرما بیهوده ست !  
آنچه را باد بگوشتان خوانده ست  
فصه ای سخت دروغ است ، دروغ !  
ما که دیدیم و چشیدیم چنین بند ابریم :  
باد افسانه ای فرجامی ست  
غرشش نعره ده یک طبل تهنی ست  
تهران ۳- ۵- ۳۹  
( از مجموعه آخرین همسفر )



انتقادی<sup>۱۱</sup> شعارهای این جناح را خورده بودند ( البته فرا میرسد و خیلی هم زود فرا میرسد و شاید خیلی دیر . یک بیداری دردناک .

**( همان ، صص ۴۰-۴۱ )**

● جناح 'رادیکال' یویزه در شهریور ماه ۵۷ خیال میکرد که با تسخیر قدرت یک گام بیشتر فاصله ندارد و از این نظر بی واهمه شروع کرده بود به جنگ و دندان نشان دادن (...). چند نمونه از اینها : بیرون کردن نیروهای چپ ( و نه آزما کمونیست ) از تظاهرات بدلیل ارائه شعارهای غیر مذهبی با این استدلال که : اینجا حیطه قدرت مذهب است و 'کمونیستها' حق ابراز وجود ندارند . در جریان تظاهرات ، زنان و دختران آگاه وطن ما برای اینکه حق شرکت در تظاهرات را داشته باشند و بتوانند خشم طبقاتی خود را حتی تحت شعارهای تحمیلی مذهبی ها ، فریاد بکشند ، مجبور بودند چادر بپوشند (...).

**( همان ، ص ۷۶ )**

اما برخلاف کسانی که بر روی کاغذ مارکسیست اند و نه در تحلیل ، تکیه کردن بر روی خطرات عظیمی که جناح 'رادیکال' و نه مذهب ( مبارزه مارکسیستها و طبقه کارگر با رژیم سرمایه داری وابسته به امپریالیسم ، مبارزه طبقاتی است و نه مبارزه با مذهب ) برای جنبش خلقهای ایران دارد را ضربه زدن به جنبش توده ای نمیدانیم . کاملاً برعکس معتقدیم که اگر همین امروز ، در این لحظات بسیار حساس از تاریخ کشور ما ، بر علیه این جناح موضع نگیریم و ماهیت واقعی آنرا افشاء نکنیم به جنبش خلق و طبقه کارگر ضربه زده و به آن خیانت کرده ایم (...). بیان حقیقت امروز دشوار است و خیلی ها را شوکه خواهد کرد و حداقل به ناسف وا خواهد داشت و فردا ، هیچ کاری از ارائه تحلیلهای علمی و انتقاد از خود ، ساده تر نخواهد بود .

**( همان ، ص ۴۳ )**

پارخورد این جناح با قانون اساسی ایران بسیار زیرکانه است ، بی آنکه هیچگاه قانون اساسی را تأیید کند ، رژیم را به تخطی و به تجاوز به آن محکوم می کند یا اینهمه ، میدانیم که جناح 'رادیکال' عمیقاً



<sup>۱۰</sup> به نقل از نامه فریدون ( بتاريخ ۲۲ مه ۱۹۹۷ ) به 'ژ' و 'ب' ( از دوستان خیلی خویش که فریدون بشدت با آنها علاقه داشت ، شاید نه باندازه 'خ' ) ( که به دلایلی - حتماً موجه - ، نتوانست - و یا نتوانست - آگاهی ترجیح فریدون را امضاء کند ) . فریدون در نامه اش به آنها اینچنین می نویسد : ' متشکرم از همه چیز ، نه فقط برای محبت های شما در مدت اقامتم در آنجا بلکه برای خوبی های ده سالزده ساله اخیر ، برای چیزهایی که می توان برشمرد و برای چیزهایی که بقول لسان الغیب ، حافظ ، که ' گفتن توان ( ... ) ' . تا روزهای آخر عمرش ، از این سه تن و احمد شاملو بخوبی یاد میکرد .

تا آنجا که من دیده‌ام و میدانم ، نوشته‌ها (نقد ادبی) ، اشعار و ترجمه‌های بیشمار<sup>۱۱</sup> را در نشریات مختلف ، از جمله : ایران ما ، بامشاد ،

بخشی از شعر بلند  
به تو که از من هیچ ساخته‌ای

من ، من بودم ؛  
تو ، تو ؟  
من و تو ، نه ما .  
من همین و تو شاد ،  
تو زنده‌دم ،  
من اسیر خاطره ، یاد .  
بی تو خنده به لب اگر که نبود ،  
بی تو نور شادی به دیده اگر که نمی نشست ،  
بی تو غنچه‌های آرزو به دل اگر که نمی فرود ،  
بی تو حال بوج  
گذشته و آینده دور بود ،  
بی تو کوجه‌های گزیده اگر بی عبور بود ،  
بی تو ...  
بی تو هیچ و هیچ هم اگر که نبود ،  
شعر بود و سکوت که نبود .

تهران ۸-۷-۴۰

(از مجموعه آخرین همسفر )

فردوسی ( به سردبیری شاملو و بعدها محمود عنایت و کمتر در دوره عباس پهلوان ) ، سید و سیاه ، امید ایران ، آسیای جوان ، ماهنامه اطلاعات ( به سردبیری شاملو ) ، کتاب هفته ( بیشتر در دوران سردبیری شاملو و محسن هشتروندی و کمتر یا اصلا در دوره علی اصغر حاج سیدجوادی ) ، انتقاد کتاب ، هنرو سینما ، بازار ، آرش ( دوره اسلام کاظمیه ) ، خوشه نگین ، بارو<sup>۱۲</sup> و ... گاه با نام مستعار

<sup>۱۱</sup> از جمله از: پیل والری ، اندره ژید ، آندره برتون ، بودلر ، سارتر ، کامو ، چخوف ، ژیل رنار ، کافکا ، لورکا ، روبر مرل ، ریچارد رایت ، ماکس برود ، مارتن دو گار ، تادوش نوواکوفسکی ، مالارمه ، داستایوسکی ، تولستوی ، ژولین گرین ، ادگار آلن پو ، بالزاک ، فالکنر ، هالری ترویا ، آراگون و بسیاری نام‌های معروف و نامعروف ...

<sup>۱۲</sup> گردانندگان اصلی بارو ، شاملو ( با = بامداد ) و روایتی ( رو ) بودند ، اما فریدون از ابتدا تا انتها ( سه شماره بیشتر در نیامد ) و گام به گام با آنها بود و بنوعی کاری سه نفره - من خود شاهد بودم که برای در آوردن شماره اولش ، سه شبانه روز نخواستند . روایتی خوشیختانه در میان ماست و اگر گفته ام بر خلاف واقعیت است میتواند توضیح بدهد . ( بعد از نوشتن این مطلب ، از آقای روایتی ، از طریق نامبر ( فساکس ) در خواست کردم تا نظر خود را بگویند و تنها بقول معروف " به خانه فاضی " نرفته باشم . جواب ایشان را در اینجا می آورم : " در مورد بارو و همکاریهای او نظر شما درست است . ولی چون نسخه‌های بارو را در اینجا ندارم یادم نمایم به مطالبی که فریدون همکاری کرده بود اشاره کنم ."

با قانون اساسی فعلی ایران ( و یا با هر قانون اساسی دیگر ) مخالف است . قانون اساسی حکومت اسلامی ، قرآن است ( ... )

( همان ، ص ۵۰ )

الفاظ ارتجاعی ، مترقی ، محافظه کار ، انقلابی ، از جمله الفاظی بشمار میروند که در داخل و خارج از کشور بجا و بیجا بکار میروند که نه تنها با معانی لغوی بلکه با مفاهیم سیاسی آنها هیچ ربطی ندارند . مثلا واژه ارتجاعی غالبا بصورت یک نوع دشنام درآمده است ، و غالبا بيمورد بکار می رود ، مثلا یک فرد یا یک گروه مارکسیستی را که با نظرمات یکی نیستند ، غالبا ارتجاعی میخوانیم و یا اینکه برعکس ، یک فرد یا یک گروه بایک جهان بینی عقب مانده را " مترقی " و انقلابی " نام می دهیم ( ... از نظر ما ) یک نظر یا یک عقیده یا یک مسلک وقتی ارتجاعی است که از هر چیز نو هراس دارد ، دشمن پیشرفت و ترقی است ، منکر سیر تکامل جامعه و مخالف حرکت است . همواره چشم به گذشته دارد ، واپس مانده است و عجیب اینکه به واپس ماندگی خود افتخار می کند . به آیات آسمانی و قوانین ازلی و ابدی معتقد است . رودخانه نیست که به دریا ریخته شود ، آب را کد بر که است و به حوضچه ای دلخوش دارد ( بشرطی که " کر " باشد ) .

( همان ، صص ۷۲ - ۷۳ )

در این نوشته ، رادیکال را همواره داخل دو گیومه قرار داده ایم ، نه اینکه معتقد باشیم که این جناح ، رادیکال ترین یعنی راست ترین جناحهای مذهبی است بلکه از این بابت که بسیاری در برخورد با این جناح و استعمال واژه رادیکال در باره آن برداشت چپ میکنند ( دقیقا بمنظور مقابله با این برداشت غلط است که ما رادیکال را همه جا داخل دو گیومه قرار داده ایم ) ، ما عقیده داریم که این جناح ، رادیکال ترین ( بدون گیومه ) جناح های مذهبی میباشد ، زیرا بیش از سایر جناح ها بای پیشرفت و تکامل جامعه دشمنی دارد . ( ... این جناح در صحنه مبارزه ایران شرایط بسیار حساس و ظریف و دشواری را



وجود آورده است که اگر کمونیستها و نیروهای آگاه جامعه با هشیاری با آن برخورد نکنند، زیانهای بسیاری بهار خواهد آورد. این شرایط بسیار حساس و ظریف و دشوار، دو جنبه متفاوت دارد: از یکطرف حمایت بی قید و شرط از این جناح، کمک به پراکندن این توهم است که گویا این جناح مواضع انقلابی و یا حداقل مترقی دارد و نتیجه اینکار، تعمیق توده ها و خیانت به خلق است، از طرف دیگر، مثبت ندانستن جنبه های از مپارزمه ضد رژیم این جناح - با علم به اهداف و برنامه های فوق ارتجاعی آن - و بهره برداری نکردن آگاهانه از این جنبه ها، چپ روی و بنوعی کمک به ادامه حیات رژیم حاکم است.

( همان ، ص ۷۵ )

آنچه عده ای از مارکسیستها را از عده ای دیگر جدا می کند، نحوه برخورد با مذهب است. قاتل شدن یا قاتل نشدن تفاوت بین متولیان مذهب و قربانیان مذهب. ما عمیقاً چنین تفاوتی را قائلیم و این امر برای ما یک تاکتیک مبارزه نیست (...) سرکوب، مذهب را نابود نمی کند بلکه از آن بت می سازد.

( همان ، صص ۸۰-۸۱ )

افراد و رهبران نهضت آزادی، به شهادت بارها آزار دیدن و سالها در زندان رژیم شاه ماندن (...)، لاقل در پانزده شانزدهساله اخیر، رزمنده ترین آن گروهها و افراد ( و ) جریانی می باشند که امروزه به دفاع از قانون اساسی برخاسته اند (...). ما مهندسین بازرگان یا آیت الله طالقانی یا دکتر شیبانی را در ردیف فلان آیت الله کاسه لیس درباری یا فلان روزنامه نویسی مفلوک، یا فلان نماینده دیروز حزب مردم در مجلس، یا فلان سرهنگ بازنشسته و تا دیروز گوش بفرمان رژیم، قرار نمیدیم. (...) تا آنجا که ما اطلاع داریم، نه مهندس بازرگان و نه رهبران دیگر نهضت آزادی نامه ای به شاه و دیگران نوشته اند. اینهم یک درجه از ارجحیت آنانست نسبت به دیگران.

( همان ، صص ۸۴-۸۵ )



فد الف. شاهین، گاه بی نام و در اکثر موارد با امضای فریدون ایل بیگی منتشر کرد.

تا زمانیکه خوشه در می آمد، تمام بعدازظهر هایش و بخشی از شبهایش را، بعداز کار روزانه اش در بیمه های اجتماعی، در همکاری با شاملو در دفتر خوشه ( یگمانم در صفیالمشاه ) میگذراند و هر گاه که مدرسه نداشتیم مرا و یا برادرم حسین را باخود میبرد.

ترجمه مردیکه به شیگاو رفت را انتشارات اشرفی ( بااحتمال زیاد در سال ۴۵ ) بیرون داد و سقراط مجروح، نوشته برشت ( ترجمه: تقریر از هوشنگ ازبجاری، تحریر از فریدون ایل بیگی ) را در سال ۴۸ انتشارات پیام، پیش از ترک ایران، جنوب ( یگمانم از ژولین گرین ) و عنکبوت ( از هائری ترویا ) را در اختیار انتشارات پامداد قرار داد و این انتشارات حتی در صفحات داخلی کتابهایش، خبر از بزودی منتشر می شود شان میداد و من نمی دانم که بالاخره آنها را چاپ کرد یا نه.

در سال ۴۶، کمی پیش و لختی بعداز جنگ ژوئن ۶۷ اعراب و اسرائیل، شیها، بعداز اتمام کارش در بیمه های اجتماعی، در سرویس خارجی کیهان مطالب زیادی را ترجمه کرد و بی نام چاپ شدند.

در این سالها تقریباً با اکثر کسانی که در شعر و ادب سرشناس بودند، اگر نه دوستی، لاقل آشنائی داشت. غالباً آنها را در کافه نادری،



از جمله ترجمه های او در کتاب هفته:

برتولت برشت: **تفنگ های ننه کارار** / روبرمرل: سیزیف و مرگ ( با احمد شاملو )، چاپ دوم و سوم: **انتشارات زمان** / آلبر کامو: **قرن وحشت**.

کافه فیروز ( که روزهای محفل آل احمد و روزهای محفل شاملو را داشت و صاحبش پیرمرد ارمنی بشاش و چه شکلات های گرم و نابی داشت ! ) و شبها در هتل مرمر می دید و یا به خانه مان می آمدند.<sup>۱۲</sup>

در سال ۱۳۴۹، تنها با پانصد تومان، بی آنکه آشنائی در فرانسه داشته باشد و یا جانی برای زیست و کاری برای گذران زندگی، راهی این کشور شد و از اینجا دوره دوم ( یا تازه ) زندگی او آغاز می شود ...

## مسافر

به : آیدا و احمد شاملو

در دشتهای خالی و خشک و گمناخته،  
مرد مسافری  
با کوله بار درد  
با توشه سرود  
تنها براه بود.

با آسمان تیره و از اختران تهی  
با باغ های خالی از سبزه، از گیاه  
با کوچه های تیره و باریک  
با چشمه های خشک  
با ریگ های بیابان  
با باد، برف، باران  
با ابر، کوه، دریا  
با اشک، مهر، توفان  
با نغمه، با سرود  
با آنچه بود، نیست  
با آنچه نیست، بود  
نجوای تلخ داشت.

هرچه دوست داشت  
بر جای می گذاشت.  
با چشمهای کور  
با گوشهای کر  
می رفت خویشتن را در خویش کم کند.  
می رفت، بود دگر یکسان:  
گل، با شکوفه لبخندش  
پائیز، با ترانه گریزش  
خوردشید، با درخشش شور انگیز  
شب، با گرانی دردآلود ...

در نیمه راه دشت  
اندیشه ای دورد در او چون برق.  
یکدم درنگ کرد.  
رفت و درنگ کرد.  
رفت و درنگ کرد.  
برگشت.  
از نیمه راه دشت  
مرد مسافری / با کوله بار درد  
با توشه سرود / تنها براه بود.  
برگشت ... / ماند و مرد.

تهران ۱۹-۹-۳۹

می رفت باز، در پس خود / ❖ ( از مجموعه آخرین همسفر )

<sup>۱۲</sup> از کسانی و نامهایی که بیادم مانده است ( نامهای با حروف تازک، کسانی هستند که بندرت می آمدند و بقیه کسانی که مرتب و گاه هر شب و روز )، منوچهر آتش، نصرت زحمانی ( که با خط زیبایش - لافل از نگاه کودکانه ام - بروی دیوار گچی اتاق فریدون، این گفته سارتر از کتاب دستهای آلوده را نوشته بود - آلوده تر از دستهای آلوده، دستهای شسته از همه چیز است ! )، احمد شاملو، مظفر و یدالله رویانی، محمود کیانوش، حسن قائمیان، صفدر تقی زاده، محمود عنایت، غلامحسین ساعدی، بهرام اردبیلی، پرویز شاپور ( و شاید سیروس طاهباز، اسلام کاظمیه، نجف دریابندری )، فریدون گیلانی، نوذر پرتگ، روستا باختری ( بیشتر داستان نویس و کمتر شاعر افغانی مقیم ایران در آنزمان و اکنون مقیم آلمان )، م.آزاد ( محمود مشرف تهرانی )، منوچهر نیستانی و بسیاری نامهای دیگر ...



**فدائیان اسلام**، امروز دیگر آن مفهوم محدود سالهای بیست را ندارد که توسط چهار تئوریست قشری پایه گذاری شد. فدائیان اسلام، امروز یک جریان وسیع فکری است با زیر بنای مشروعه طلبی و ولایت فقیه که مبتکر و بنیانگذار اصلی آن شیخ فضل الله نوری، پیشوای تجیر\* آن آیت الله تاشانی\*، قهرمان آن نواب صفوی، فطیبه آن محبت الاسلام فلسفی، باوهی مسلح آن سپاه پاسداران، ماکم شرع آن محبت الاسلام فلانی و رهبر آن آیت الله خمینی است.

( و رازی : فدائیان اسلام و ... تکثیر از : هواداران سازمان ومدت کمپنیستی در اروپا، فوریه، ۱۹۸۲، ص ۱۰۰ - در این کتاب، علاوه بر این سلسله مقالات / چاپ شده در شماره های ۶۲-۶۴ : ۶۶-۷۷ ( هائی ) هاپ ایران )، بهمن ۵۹ - اردیبهشت ۶۰ / دو مقاله، دیگر هم آمده است : \* سیر مشروعه طلبی در ایران \* از فریدون است، اما \* تمریر الوسیله \* از او نیست ) .

( جالب است که بگویم : این مقاله با





امضای و. رازی چاپ شد، اما نمیدانم از چه طریق، آقای یان ریشار (مستول موسسه مطالعات ایرانی در دانشگاه پاریس ۳، دانست که ورازی و دیهروزی یک فرد است و در مقاله اش در باره فدائیان اسلام (که به کرات از این نوشته فریدون استفاده کرده است)، نویسنده مقاله را در همه جا د. بهروزی می آورد! نگاه کنید به مقاله:

Yann Richard: L'organisation des fedâ'iyan-e eslâm, mouvement intégriste musulman en Iran (1945 - 1956). در کتاب: Radicalismes islamiques ( Tome1 ), Editions L' Harmattan, 1985, PP23-82.

● آیت الله کاشانی از فدائیان اسلام بعنوان عامل بی اراده، فوید استفاده میکرد و نواب صفوی و دوستان او از نفوذ و قدرت فوق العاده کاشانی سود میبردند زیرا بفوی میدانستند که بدون حمایت کاشانی متی یکروز هم دوام ندهند آهرد. با اینکه فدائیان اسلام همواره از کاشانی بعنوان "میر کبیر" فوید یاد میکنند، روابط آنها، بر خلاف دعای فدائیان اسلام، همواره همدان محسنة نبود. آیت الله کاشانی هرچا که منافع خاص او ایجاب میکرد، به توقعات فوق اجتماعی فدائیان اسلام ( مثلا در زمینه، "بیرون ریفتن زنان از ادارات)، مهار میزد. کاشانی قشریت و تمبر فکری شیخ فضل الله ما، نواب صفوی ها و رهبران کنونی جمهوری اسلامی را نداشت و از نوعی بینش سیاسی بورژوازی برخوردار بود.

( همان، ص ۱۲۸ ) .

اگر بپهولر آیت الله فمینی با فدائیان اسلام در طی پهل سال اخیر ممتاع به تمقیق وسیع تر و فاکتهای بیشتری است ( و ما در اینجا با طریح مسالنه و بدست دادن سر نخ ها از محققان و مورخان برای اثبات آن یاری می طلبیم )، رابطه، تنگاتنگ فدائیان اسلام با آیت الله کاشانی، لاقل

( همان، ص ۱۴ ) .



در پاریس روزگار سختی را می گذراند. خواهرم، نسرن، گاه به گاه پولکی - هر آنچه که میتوانست -، برایش میفرستاد. در اتفاقی زیر شیروانی با پنجره ای شیشه شکسته زندگی میکرد. از طریق احمد شمیرانی ( که استادم در دانشکده ادبیات دانشگاه ملی بود )، با خیر شدم که با برادرش جمشید ( موسیقی دان معروف ایرانی در فرانسه )، دوستی و رفت و آمد دارد و از طریق او با یک فرانسوی به نام آن آشنا شدم و او کارکی با حقوق بخور ونمیر برایش پیدا کرد.

بخشی از شعر بلند: **چوپان**

عم قزی جان قصه می گوید :  
در سکوت دشت  
می نوازد نی لیک چوپان .  
نغمه شادی فرو ریزد  
از برای گوسپندانش ، از برای خویش .  
می نوازد نی لیک تا گوسپندانش  
فارغ از اندیشه و وحشت  
تا بچرند از درون چین دشت سبز  
تا بنوشند آب  
از درون چشمه های پاک  
تا بیسایند زیر سایه های دور از گرما .  
می نوازد نی که از روزگار خویش  
قصه ها گوید برای گوسپندانش  
قصه هایش گاه تلخ و گاه شیرین است .  
نغمه های نی لیک گویی که می رقصد :  
( من شمارا دوست می دارم  
گوسپندان عزیز من .  
شادیم آنگاه ست

که بزم سیزه زاران ، دشتهان از علف سرشار  
چشمه و آبخورتان پاک  
در زمستان آخورتان گرم  
در بهاران دشتهان سبز  
در میان دوزخ گرمای تابستان  
سایبان شاخه های سیزتان افزون .  
هر کجا خواهید و پسندید  
آسائید .  
هر زمان آواز باید خواند  
می خوانید .  
وحشتی از ترک در اندیشه هاتان نیست .  
من چه گویم ؟  
- آنچه را شاید که پسندید .  
من چه می خواهم ؟  
- آنچه را خواهید پسندید .  
من شمارا دوست می دارم  
من شمارا دوست می دارم  
گوسپندان عزیز من .  
ورنه از چه می سپارم عمر / از طلوع صبح /  
تاروب شام (...)  
تهران ۰۵-۰۵-۳۹  
( از مجموعه، آخرین همسفر )

زندگی از نظر مادی سخت بود . بی آنکه نظرش را بخواهم، خودسرانه و تنها به قصد کومک به او و تهیهء درآمد کوچکی از طریق تنها کاری که میدانست - نوشتن -، به جنب و جوش در آمدم . دسترسی به دوستان سابق اش نداشتم و از اینرو به مجلهء فردوسی که جای مشخصی داشت، رفتم . از عباس پهلوان ( در حضور علیرضا نوری زاده که در آنزمان جوانکی بود نه چندان با نام و نشان و دستیار پهلوان ) پرسیدم که چه میتواند از پاریس بفرستد تا در مجله چاپ شود و درآمدکی برایش . خیلی سرد برخورد کرد و بی حوصله . تنها گفت : " چیزی در حد گزارش هفته، حسین مهری (که در آنزمان در فردوسی چاپ میشد ) و تازه معلوم نیست که حتما چاپ شود " . نمی دانستم که میانه فریدون و پهلوان خوب نبود و حالا به چه دلیل ؟ نمیدانم . وقتی در تلفن جریان رفتنم و برخورد پهلوان را بازگو کردم، تنها گفت نمی بایست میرفتی و خوب بود که قبلا با خودم مشورت





از سال ۱۳۶۵ به این طرف، از موضوعات کاملاً شفافه و اثبات شده است.

( همان ، ص ۱۴ ) .

در هند که برداشتهای هودرا در مورد پیوند بین آیت الله فمینی / فدائیان اسلام / قتل کسروی ( داریم ، اما ) ، هنوز ( این برداشتها را ) برای اثبات این پیوند و رابطه ، مستقیم ( ... بین آنها را ) کافی نمیدانیم ( ... ) این امر ممتنع به تحقیق بیشتر و دسترسی به شواهد و اسناد جدیدتری است . با اینهمه ، در فوشیپخانه ترین ملات ( ... ) لاقل در وجود رابطه ، غیر مستقیم بین آیت الله فمینی / فدائیان اسلام / قتل کسروی ، تردید نمی توان داشت .

( همان ، ص ۱۷ ) .

فردی نظیر آیت الله فمینی ( ... ) می کوشیدند با

نوشتن کتابهایی مانند ' کشف الاسرار ' نه تنها ' برداران ایمانی ' را تمریک کنند که ' قلمهای هونین و مسموم ' و ' ننگین ' کسرویهای ' فبیث ' را بشکنند بلکه از ' ملت غیر قرآن ' مصرانه بخواهند که ' تفم این ناپاکان ' بی آبرو ، ' کودن ' ، ' فتنه انگیز ' ، ' مامراهم ' ، ' طرار یاوه سرا ' ، ' عقل و فرد یافته و افسار کسب یافته ' ، ' مرزه گو ' ، ' مرد آقیونی آمیغ و آفشیغ تراش ' ، ' آشوب طلب ' ، ' بیفرد فانی از دانش و فیکتکار بی ارزش ' ... را ' از روی زمین ' براندازند . ●

( همان ، ص ۱۸ ) .

● داخل گیومه ها همه به نقل از ' کشف الاسرار ' اند .

امروز ، در رژیم جمهوری اسلامی ، که آزوهای جهل و چند ساله ، آیت الله فمینی و آزوهای سی و چند ساله ، فدائیان اسلام و سایر مرتجعین تمقق یافته است ، ' پاکسازی ' زمین از وجود مرتومه های فساد که مومب تشکت و مدت اسلامی و افوت قرآنی ' و ' آتش فتنه گری



می کردی . گفتم خیال دارم به دیدن فریدون گیلانی ( که در آنزمان همراه رحمان هاتفی ، معاون مهدی سمسار در کیهان بود ) بروم ، گفت اشکالی ندارد .

روزی حدود ساعت ۹/۵ به دفتر کیهان رفتم . در آن زمان که سمسار برای دیدن دوره ای به فرانسه رفته بود ، گیلانی و هاتفی مشترکاً کیهان را می چرخاندند . حوالی ساعت ۱ بعداز ظهر با خسرو گل سرخی ( که میشود گفت معاون گیلانی بود ) آمد و در کوچه کیهان ( که نامش از یادم رفته است ، شاید شاه آبادی ) ، ادای شاه را در می آورد که شب قبل در تلویزیون ، با انگست محکم بروی میز می کوبید و چیزی در این حد می گفت : ' یا گردن گذاری یا از کشور خارج شدن ! ' . گل سرخی هیچ نمیگفت و نمی خندید . سه نفره به کافه ای که نبش کوچه کیهان و لاله زار بود ، رفتیم . من و گیلانی یک بطر عرق سگی را ، بی هیچ چیز در شکم ، خالی کردیم و گل سرخی تنها به آبجویی بسنده کرد و باز هیچ نمی گفت . جریان فریدون را گفتم و پرسیدم آیا میتواند مطلبی بفرستد و چه بفرستد . گفت در کیهان که کاری نمیشود کرد . دوباره بیا . دوباره رفتم و نامه ای برای محمود پورشالچی ( که بگمانم مدیر زن روز بود ، نوشت و گفت بدیدنش برو . بدیدنش رفتم و بجای او منوچهر مطیعی را دیدم که گفت : ' رمانهای فرانسوی که بدر زن روز میخورد ، ترجمه و خلاصه کند ' . به فریدون جریان را در تلفن گفتم و او چند تائی فرستاد با نام مستعار فرهنگ آرام . آنها را به زن روز بردم و تمیدانم چاپ شدند یانه . تنها میدانم که برای یکی از این ترجمه ها ، ۶۰۰ تومان دادند و برایش به پاریس فرستادیم .

## مردی که ...

مردی که تنها بود

مردی که تنها زیست .

مردی که تنها رفت .

مردی که حتی سابه خود را ز نردش راند .

مردی که با اندیشه اش تنهای تنها ماند .

مردی که قلبش را بدستش داد .

مردی که در عمق بلبذ شب ، غریب او ، سکوتش بود .

مردی که تنهایی سررشتش بود .

مردی که خودسوزی ، گذشتش بود .

مردی که امید فریب او ، بدستش بود .

مردی که بیروزی ، شکستش بود .

مردی که خشمش را ، به وحشت داد .

مردی که تلخی شکستش را نه با امید ، بل با یاس درمان کرد .

مردی که ایمان داشت .

مردی که دشمن را ز نیروی شکفت خویش ، حیران کرد .

مردی که تنها زیست ،

اکنون ذکر تنهای تنها نیست .

دیگر به عمق شب ، غریب او ، سکوتش نیست .

در آسمان ابر ست ، باران ست .

در کوچه بادست ، توفان ست .

در دشتها بذر گیاه خشم پنهان ست ،

جشمان او ، این بذر دلها را نگهان ست .

رنجش ، دوام او .

شعرش ، پیام او .

تهران ۲۰-۲-۲۰

( از مجموعه ، آخرین همسفر )



و تفرق کلمه اند. با ابعاد پیوسته در سال گسترش، ادامه دارد. هراکه جامعه، ایده آل جمهوری اسلامی یعنی جامعه کورستانی (که شاه در ایجاد آن آنهمه تلاش کرد و ناکام ماند)، علی‌رغم تمام جنایات و همشگرهای پاسداران ارتجاع و مملکت‌های سرمایه داری، هنوز تحقق نیافته است. هرا که مبارزه، مرگ و زندگی بین کار و سرمایه، بین مهل و آگاهی، بین اسارت و رهائی، هنوز فاصله نیافته است. (... رژیم جمهوری اسلامی، برای استمکام پایه های متزلزل حکومت مبارانه اش همچنان مهن می‌نماید.

( همان ، صص ۲۶-۲۷ ) .

این چه معنائیست که از صد سال پیش تاکنون، هرگاه که توده ها بغاظر آزادیهای دموکراتیک و مبارزه با امپریالیسم ( امپریالیسم انگلیس - امپریالیسم روسیه، تزاری - امپریالیسم آمریکا ) بپا فاستند، بلافاصله پس از مدتی، میرزا معین آشتیانی، شیخ فضل الله نوری، آیت الله کاشانی و آیت الله خمینی را در مقابل خود یافتند. علی‌رغم تمام هوئیگریها بلاقره باید باین سؤال متشخص پاسخ داده شود: چه رابطه ای در این تقابل مداوم رومانیست با فواستهای دموکراتیک و ضد امپریالیستی توده ها وجود دارد؟

( همان ، صص ۲۸-۲۹ ) .

در رژیم جمهوری اسلامی، ماکمان مدید و پاملنبرهای آنها بارها بروی این نکته انگشت گذاشته و بدرستی گفته اند که اکثر رهبران بیبه، ملی و دکتر مصدق، فواهان سرنگونی رژیم شاه نبودند بلکه میخواستند که شاه سلطنت کند و نه حکومت. البته آنها با بیان این نکته، فقط نیمی از حقیقت را میگویند و نیم دیگر آنرا، که در لای عبا ویا در میب قبا پنهان میکنند اینست که در آن ایام، کل رومانیست، هم با سلطنت کردن شاه موافق بودند و هم با حکومت کردن او. مهمتر از آن اینکه: نه تنها رومانیست در مجموع بلکه ملی یک رومانی



در ایران که بود، با ا.گ. که در شعر و نوشتن دستی داشت و نامی در محافل ادبی و از سالهای پیش در آمریکا بسر میبرد، آشنا بود و شاید هم دوستی. در پاریس با برادرش ف. که دانشجوی جامعه شناسی بود ( وبعدها در ایران، در همین رشته استاد دانشگاه ملی شد و دوباره به پاریس آمد و لاقبل پانزده سالی ست که او را ندیده ام و نمی دانم که چه به حال و روزش آمده است )، آشنا میشود و چگونه؟ نمیدانم و نمیدانم که این دانشجوی، فعال سیاسی بود یا نه. تنها این را میدانم که از طریق او یا خ. که<sup>۱۴</sup> (که در آنزمان سخت فعال بود و گمان نمی کنم که امروز هم )، آشنا میشود.

فریدن از طریق خ. که به کار سیاسی ( می گویم کار سیاسی، ورنه سیاسی همیشه بود ) کشانده شد و ترجمه ای از او که زندگی یکی از مبارزین ویتنامی بنام نگوین وان تروئی و نوشته تران دین وان را بازگو می کرد<sup>۱۵</sup>، توسط اتحادیه دانشجویان ایرانی در فرانسه ( سازمان پاریس ) به چاپ رسید. همین اتحادیه، ترجمه بعدی او را که این بار، زندگی یکی از مبارزان نیروهای مسلح انقلابی کلمبیا بود، در ژوئن ۱۹۷۵، با نام یادداشتهای یک چریک چاپ و پخش کرد.



از طریق خ. که با جریان چپ بیبه ملی در خارج کشور ( بخش خاورمیانه ) و 'خ.' ( که یکی از مسئولین فعال آن بود ) آشنا شد. و بعد ها که این جریان با جنبش چریکی در ایران رابطه برقرار نمود، بالطبع فریدون هم با مسئولین خارج از کشور چریکهای فدائی خلق ( که در آنزمان محمد حرمتی پور<sup>۱۶</sup>

<sup>۱۴</sup> خ. که از دانشجویان بسیار فعال ایرانی در آمریکا بود، بنحوی که به خواست دولت ایران، آمریکا قصد بیرون کردن و شاید هم تحویل دادنش به ایران را داشت و از همینرو گروهی از وکلا و دیگر حمایت کنندگان از مخالفین شاه از آمریکا به ایران رفتند و با کسانی از جمله هدایت الله متین دفتری و جلال آل احمد ( که سیمین دانشور در مصاحبه ای - شاید با تهرانمصور - بعد از جریانات ۲۲ بهمن ۵۷، به آن اشاره می کند )، تماس گرفتند. در این فاصله، خ. که به فرانسه آمد و جریان بیرون کردن متنی شد.

<sup>۱۵</sup> متاسفانه نسخه ای از آنرا ندارم و بخاطر ندارم که تحت چه عنوانی به چاپ رسید.

<sup>۱۶</sup> محمد حرمتی پور، اگر اشتباه نکنم در اوایل حکومت اسلامی، در یک درگیری خیابانی کشته شد.

و کمی بعد اشرف دهقانی<sup>۱۷</sup> و سراخر حیدر بودند ( آشنا شد . بگمانم با "خ" و فرد سومی که نام مستعار مسعود<sup>۱۸</sup> داشت ، تصمیم گرفتند که نشریه ای جهت کمک به جزیان چریکی و در راستای مبارزات داخل کشور ، با نام عصر عمل براه بیاندازند .

### ناله یک برگ

برگهای جدا مانده از شاخه ها را ، نوازشی .  
برگهای به جا مانده در شاخه ها را ستایشی .  
به بجا ماندن مانده ها  
به ریشه های درختان ،  
خواهشی ، نالشی ، غرشی و نیایشی .

ای عابر !

در رهگذار بادهای تند و سرد

چسبیده ام بسختی بر شاخه درخت .

هر چند من نخواهم هرگز جدا شوم از آن

لیکن ندانم که لحظه ای دیگر

بر سر آن باشم یا نه .

آنگاه

اما

روا نیست پای بگویی به خشم و کینه و نفرت

بر من

بر من ، منی که در رهگذار بادهای تند و سرد

چسبیده ام بسختی بر شاخه درخت .

ای عابر !

برگهای جدا مانده از شاخه ها را ، نوازشی .

برگهای به جا مانده در شاخه ها ، ستایشی .

تهران ۱۰ - ۱ - ۴۱

( از مجموعه آخرین همسفر )

<sup>۱۷</sup> استودیوی کوچک اشرف ، در پاریس ۱۳ ، نزدیک خانه فریدون بود و اشرف رفت و آمدهای بالنبه مدامی به خانه آنها داشت .

<sup>۱۸</sup> با احتمال زیاد محمد حرمتی پور و با احتمال کمتر منوچهر کلانتری ( برادر مشعوف کلانتری - از گروه جزئی / ضیا ظریفی - و دانی بیژن جزئی ) بود . کلانتری که مسئول انتشارات اقلیت بود و قبل از سال ۵۷ ، در لندن نشریه ۱۹ بهمن تئوریک را بیرون میداد . بهنگام خروج از کشور ، بعد از حوادث ۳۰ خرداد ۶۰ در بلوچستان ، هنگامیکه محل اقامتش در محاصره مزدوران مسلح رژیم قرار گرفت ، برای آنکه زنده دستگیر نشود ، با خوردن قرص سیانور و انفجار نارنجک ، به شهادت رسید . ( از نوشته حیدر : رفیق بیژن جزئی و سازمان چریکهای فدائی خلق چاپ شده در کتاب جنگی در پاره زندگی و آثار بیژن جزئی ، انتشارات خاوران ، پاریس ، بهار ۱۳۷۸ ، صص ۲۶۱-۲۶۲ ) .



( بویژه از میان ماکمان مدید و طرفداران نظامر کونکون آنها ، که امروز مدعی هستند همواره دشمن رژیم سلطنتی و " ضد طاغوت " بوده اند ) را نمیتوانید بما نشان دهند که در آن ایام با رژیم سلطنتی مخالفت کرده باشند (... بلکه برعکس : پس از شکست کودتای ۲۵ مرداد و فرار شاه ، رومانیست در مجموع ( البته ماکمان مدید و طرفداران آنها هم ) شان بودند ) عقیده داشتند که برای نجات اسلام ، شاه باید به ایران برگردد و گرنه " دین و مملکت مردود از دست فوادم رفت " ( همان ، صص ۳۱-۳۲ ) .

دکتر مصدق هیچگاه کمترین قولی به فدائیان اسلام نداد . بوه آفودگی مانند نواب صفوی ( که امروز بعنوان یک قهرمان بزرگ معرفی میشود ) ، مقید تر از آن بود که یک شفصیت بین المللی نظیر دکتر مصدق باو توبه داشته باشد تا چه رسد که قول استقرار حکومت اسلامی را به او بدهد . ( همان ، ص ۳۷ ) .

گفته ایم و لازمست هر بار بگونه ای تکرار کنیم که قیام مسلمانان ، بهمن ماه توده ها و سرنگونی رژیم بنایتکار پهلوی ، اگر به فاصله ای بنام رژیم جمهوری اسلامی منتهی نمیشد و این فاصله (... آثار ویرانگرانه ، فود را ووب به ووب از خاک این سرزمین بره) نمیکداشت ، بمت در باره فدائیان اسلام موردی پیدا نمیکرد ( زیرا که در بررسی تاریخ سی ساله ، امیر ایران ( تاریخ بمفهوم واقعی آن و نه به روایت جمهوری اسلامی ) ، نقش فدائیان اسلام آنها را ناهیز است که در شرایط عادی ، اشاراتی کوتاه ( در زمینه ، نقش غالباً فائزانه ، آنها ) ، بصدقه بود . ( همان ، ص ۳۸ ) .

آیت الله کاشانی (... نمیتوانست فقط یک رهبر



بعد از ازدواجش در سال ۵۲ (۱۹۷۳) با پیشین و پیداکردن کاری مرتب ، در آپارتمانی بالنسبه بزرگ زندگی میکرد و زندگی ساده ، اما بی دغدغه مالی و اتاق کاری داشت و فراوان روی این نشریه کار میکرد . از سال ۵۴ تا ۵۶ ، هفت شماره از این نشریه چاپ شد و در این سال ، بدنبال اختلافاتی مه بین جریان چپ جبهه ملی ( بویژه در خاورمیانه ) و چریکهای فدائی پیش آمد و همینطور بر سر اختلافات فریبون با دیگرگردانندگان نشریه ، برسر جریانات ایران و موضع در مقابل رهبر این جریانات ، به کار آن خاتمه داده شد .

مذهبی باشد و بنا به اصطلاح معروف جمهوری اسلامی ، یگ رهبر مذهبی - سیاسی بود . و به تعبیر درست تر ( بقول حافظ " از بد مادته " ) بصورت رهبر سیاسی - مذهبی در آمده بود . ( همان ، ص ۱۴۲ ) .

فهرست

ردیف	عنوان	نویسنده	تاریخ
۱	...	...	...
۲	...	...	...
۳	...	...	...
۴	...	...	...
۵	...	...	...
۶	...	...	...
۷	...	...	...
۸	...	...	...
۹	...	...	...
۱۰	...	...	...
۱۱	...	...	...
۱۲	...	...	...
۱۳	...	...	...
۱۴	...	...	...
۱۵	...	...	...
۱۶	...	...	...
۱۷	...	...	...
۱۸	...	...	...
۱۹	...	...	...
۲۰	...	...	...
۲۱	...	...	...
۲۲	...	...	...
۲۳	...	...	...
۲۴	...	...	...
۲۵	...	...	...
۲۶	...	...	...
۲۷	...	...	...
۲۸	...	...	...
۲۹	...	...	...
۳۰	...	...	...
۳۱	...	...	...
۳۲	...	...	...
۳۳	...	...	...
۳۴	...	...	...
۳۵	...	...	...
۳۶	...	...	...
۳۷	...	...	...
۳۸	...	...	...
۳۹	...	...	...
۴۰	...	...	...
۴۱	...	...	...
۴۲	...	...	...
۴۳	...	...	...
۴۴	...	...	...
۴۵	...	...	...
۴۶	...	...	...
۴۷	...	...	...
۴۸	...	...	...
۴۹	...	...	...
۵۰	...	...	...
۵۱	...	...	...
۵۲	...	...	...
۵۳	...	...	...
۵۴	...	...	...
۵۵	...	...	...
۵۶	...	...	...
۵۷	...	...	...
۵۸	...	...	...
۵۹	...	...	...
۶۰	...	...	...
۶۱	...	...	...
۶۲	...	...	...
۶۳	...	...	...
۶۴	...	...	...
۶۵	...	...	...
۶۶	...	...	...
۶۷	...	...	...
۶۸	...	...	...
۶۹	...	...	...
۷۰	...	...	...
۷۱	...	...	...
۷۲	...	...	...
۷۳	...	...	...
۷۴	...	...	...
۷۵	...	...	...
۷۶	...	...	...
۷۷	...	...	...
۷۸	...	...	...
۷۹	...	...	...
۸۰	...	...	...
۸۱	...	...	...
۸۲	...	...	...
۸۳	...	...	...
۸۴	...	...	...
۸۵	...	...	...
۸۶	...	...	...
۸۷	...	...	...
۸۸	...	...	...
۸۹	...	...	...
۹۰	...	...	...
۹۱	...	...	...
۹۲	...	...	...
۹۳	...	...	...
۹۴	...	...	...
۹۵	...	...	...
۹۶	...	...	...
۹۷	...	...	...
۹۸	...	...	...
۹۹	...	...	...
۱۰۰	...	...	...

عصر عمل

عصر عمل

کارنامه خون

فهرست

ردیف	عنوان	نویسنده	تاریخ
۱	...	...	...
۲	...	...	...
۳	...	...	...
۴	...	...	...
۵	...	...	...
۶	...	...	...
۷	...	...	...
۸	...	...	...
۹	...	...	...
۱۰	...	...	...
۱۱	...	...	...
۱۲	...	...	...
۱۳	...	...	...
۱۴	...	...	...
۱۵	...	...	...
۱۶	...	...	...
۱۷	...	...	...
۱۸	...	...	...
۱۹	...	...	...
۲۰	...	...	...
۲۱	...	...	...
۲۲	...	...	...
۲۳	...	...	...
۲۴	...	...	...
۲۵	...	...	...
۲۶	...	...	...
۲۷	...	...	...
۲۸	...	...	...
۲۹	...	...	...
۳۰	...	...	...
۳۱	...	...	...
۳۲	...	...	...
۳۳	...	...	...
۳۴	...	...	...
۳۵	...	...	...
۳۶	...	...	...
۳۷	...	...	...
۳۸	...	...	...
۳۹	...	...	...
۴۰	...	...	...
۴۱	...	...	...
۴۲	...	...	...
۴۳	...	...	...
۴۴	...	...	...
۴۵	...	...	...
۴۶	...	...	...
۴۷	...	...	...
۴۸	...	...	...
۴۹	...	...	...
۵۰	...	...	...
۵۱	...	...	...
۵۲	...	...	...
۵۳	...	...	...
۵۴	...	...	...
۵۵	...	...	...
۵۶	...	...	...
۵۷	...	...	...
۵۸	...	...	...
۵۹	...	...	...
۶۰	...	...	...
۶۱	...	...	...
۶۲	...	...	...
۶۳	...	...	...
۶۴	...	...	...
۶۵	...	...	...
۶۶	...	...	...
۶۷	...	...	...
۶۸	...	...	...
۶۹	...	...	...
۷۰	...	...	...
۷۱	...	...	...
۷۲	...	...	...
۷۳	...	...	...
۷۴	...	...	...
۷۵	...	...	...
۷۶	...	...	...
۷۷	...	...	...
۷۸	...	...	...
۷۹	...	...	...
۸۰	...	...	...
۸۱	...	...	...
۸۲	...	...	...
۸۳	...	...	...
۸۴	...	...	...
۸۵	...	...	...
۸۶	...	...	...
۸۷	...	...	...
۸۸	...	...	...
۸۹	...	...	...
۹۰	...	...	...
۹۱	...	...	...
۹۲	...	...	...
۹۳	...	...	...
۹۴	...	...	...
۹۵	...	...	...
۹۶	...	...	...
۹۷	...	...	...
۹۸	...	...	...
۹۹	...	...	...
۱۰۰	...	...	...

دوره کامل عصر عمل

باصوروی به شماره های هفتگانه ، متوجه میشویم که باتوجه به نوشته ها و ترجمه های مختلف فریدون ( با نامهای مستعاری از جمله : سیامک آزاده ، انوشه ، افراشته ، دهقان بهروزی ، بهروزی ، د. بهروزی ، شمس مقدم نژاد ، اثر میسر ، بهرام ، بهرامی ، کیوان ، شاهین ، و ... ) ، تقریبا تمامی کار نشریه ( از نوشتن و ترجمه و تایپ و تنظیم صفحات - با امکانات کم آنروز - ، به جز چاپ ) برعهده او بود .

از خرداد ۵۴ ( ۱۹۷۵ ) که من به پاریس ، برای باصلاح ادامه تحصیل امدم ، کارم شد تایپ مطالب نشریه و ترجمه های دیگر فریدون ( ما توپاناروها ... ، ضد شورش و جنگ انقلابی ) ، کتابهایی از سازمانهای جبهه ملی ( بخش خاورمیانه ) ، بصورت آبرومدانه در آوردن اعلامیه ها و نوشته های چریکهای فدائیی خلق - که بشکلی تقریبا ناخوانا بودند<sup>۱۹</sup> - و ...



با برداشته شدن بار تایپ ، فریدون توانست وقت بیشتری را برای ترجمه به فرانسه کتاب اشرف دهقانی<sup>۲۰</sup> بگذارد . بیش از یکسال ، هم خود او هم

<sup>۱۹</sup> یاد می آید که فریدون از ناخوانایی و بد سلیقه فدائیان در چاپ ایراد گرفته بود و یکی از رهبران آنان نوشته بود ، چیزی در این حد : " در خارج نشسته ای و نمیدانی که رفتاری ما ، از ترس همسایه ها ، مجبورند که در موقع تایپ چند پنو روی سر بگذارند . آنهم در هوای گرم تهران ، تا صدای ماشین به بیرون درز نکند . " و فریدون در جواب نوشته بود : " به رفا بگویند که شکل و محتوی در رابطه تنگاتنگ اند . وقتی که یک چریک به فرم نوشته ها اهمیت ندهد ، چگونه می خواهید که به تمیز کردن اسلحه اش و یا به خوبی چک کردن فرار هایش و دیگر مسائل امنیتی اهمیت دهد ! لایقیدی در یک مورد ، لایقیدی های دیگری را می آورد ... "

<sup>۲۰</sup> تحت عنوان " حماسه مقاومت انقلابی " .



همه اش دروغ ، همه اش سرهم بندی و دغلیازی ، همه اش دوز و کلک که چه بشود ؟ " ثابت بشود در یکصد سال اخیر هر جنبشی در ایران بویژه آمد بغاطر روحانیت و اسلام بود . واکر شکست خورد بغاطر این بود که میگفتند : " روحانیت و اسلام نباشد " . " ثابت بشود که قیام مسلمانان ، بهمن ماه توده ها " فقط بغاطر اسلام بود ، که " میداء تاریخ انقلاب اسلامی ، پانزده خرداد ۱۳۲۰ و هجرت امام امت " است . گرییم که همه ، اینها " ثابت شد ، بعد چه میشود ؟ در ایتمال ، " مقالیت " ولایت فقیه " اثبات " فواهد شد . " اثبات مقالیت " مفده ساله اگر به تذهائی میتوانست چیزی را " ثابت کند ، قلم به مردهای استاد و " روشنفکران " فوهدرفته ، " مقالیت " ( نه فقط مفده ساله بلکه ) دو هزار و پانصد ساله ، رژیم آریامهری را " ثابت کرده بودند ...

( همان ، ص ۵۳ ) .

بپه دون اینکه بفهائیم سواجق مبارزات آیت الله کاشانی و نفوذ او در آکرمان در بین مردم کم اهمیت جلوه دهیم ، ولی حقیقت اینستکه آیت الله کاشانی در لیست کاندیداهای مورد حمایت جبهه ملی برهبری دکتر مصدق به نمایندگی انقلاب شد ، و نه دکتر مصدق و دیگران در لیست آیت الله کاشانی و فدائیان اسلام !

( همان ، ص ۷۰ ) .

شاه هنوز " طاغوت " نبود بلکه " مامی دین مبین و برضه ، اسلام " بود . امپریالیسم آمریکا نیز هنوز " شیطان بزرگ " نشده بود بلکه فرشته ، نجات اسلام از پنگال کفر بشمار میرفت . و امپریالیسم انگلیس نیز بی نیاز از توصیف است . وراکه در یکی دو قرن اخیر ، در غاومر میانه و در ایران ، همواره در راه خدمت به اسلام پیش قدم بود و هر وقت که اسلام فقط ( مفاقتاد با خداکاری تمام



همسرش ، برای ترجمه و تایپ این نوشته وقت گذاشتند . سرز رضوانی ( نویسنده ، فرانسوی / روس / و ایرانی الاصل ) و سیمون مینیوره ( هنرپیشه )



دوره کامل اندیشه رهائی که از گردانندگان و نویسندگان اصلی آن بود .



دست بکار میشد و منی از خود گذشتگی و فلوپس نیت را تا بهائی میزدند که دوستان فوب فود نظیر شاهرخ ( پسر ارباب مسرو ) را که در آزادی هدایت برده راست پزیر میزدند بهای سپردن بدست مبلغین مسیحی ، برای مسلمان شدن به مضرب مضررت نواب میفرستاد .

( همان ، صص ۱۱۹-۱۲۰ ) .

زب توده ، چهار سال پس از گودتا ، در تیزماه ۳۶ نیز گمان کرده بود که گویا با " انتقاد از خود " در " قطنامه ، وسیع کمیته ، مرکزی مزب توده ، ایران در باره ، روش مزب در مورد مساله ، ملی شدن صنایع نفت " ، ابعاد مفوف فیدانتر رهبران مزب به توده ها و بویژه به طبقه کارگر ، زهدنی است . در مالیکه دستهای آورده به فون کارگران و نظامیان و روشنفکران انقلابی ، نه با استعمار نامه ، پلوم چهارم ، بلکه بقول شکسپیر ، با تمامی عطرهای عربستان ، پاک شدنی نیست .

( همان ، ص ۱۱۷ ) .

امروز با تومه به اسنادی که دردست است و با تومه به روشن شدن ماهیت کثیف رهبری مزب توده برای نسل که شلاق گودتای ۲۸ مرداد یگبار برای همیشه او را بیدار کرد و بهای اعتماد مطلق فوش باورانه و اطاعت کورکورانه از رهبری به تفکر عادت دارد ، اطلاق " مناع انقلابی شرکت نفت " به رهبری مزب توده ابداع هتیه ، تهمین یا تهمت ندارد بلکه بیان یک واقعیت دردناک است ، واقعیتی که هر قدر انسان لفاهد باور کند ، میبوز است که باور کند . وقتی " مزب طراز نوبین طبقه ، کارگر " در مقابل شاعر " ملی کردن صنعت نفت در سراسر کشور " ، شاعر " تهدید نظر در قرارداد " ۱۳۳۱ را میخواند ، چه عنوان رساتر دیگری میتواند زینده اش باشد ؟

( همان ، ص ۱۵۹ ) .



معروف و همسر ایو مونتان - اوهم هنرپیشه و خواننده معروف فرانسوی ( پیشگفتاری بر این ترجمه نوشتند )<sup>۲۱</sup>

با شروع جریانات ایران، فریدون کتابی نوشت به نام 'قانون اساسی ایران یا شمشیر چوبین مبارزه' و آنرا به رفیق حمید تقدیم کرد. تایپ اش چند ماهی وقت گرفت، اما دستنویس اش از همان ابتدا در اختیار دوستان و جریاناتی که فریدون با آنها بود، گذاشته شده بود. بیاد دارم که بعد از مدتی، حواشی ای بر فتو کپی های آن نوشتند و جملگی چاپ آنرا خیانت به مردم (یا بروال امروز 'خلق') ایران میدانستند و از برخوردی که به رهبر انقلاب شده بود، بشدت عصبانی بودند و بالطبع هیچ جریانی آنرا چاپ نکرد. فریدون خود اقدام به چاپ کرد و من نسخه هائی از آنرا در اختیار روزنامه فروشی ها و کتابفروشی های پاریس که نشریات ایرانی را پخش میکردند، با کمی ترس و لرز از برخورد 'انقلابیون'، گذاشتم. چند ده نسخه ای بیشتر به فروش نرسید و مابقی را فریدون در بسته های ده نسخه ای برای تمام کتابخانه های دانشگاه های ایران، از طریق پست، فرستاد - و خود میدانست که این نوشته، به نوعی، تاریخ نارسمی، نوشته و اما ناخوانده ایران است.

در آن زمان هنوز در حول و حوش جریانات چریکی - و عمدتاً چریکهای فدائی بود. بعد از ۲۲ بهمن ۵۷، به ایران رفت و به گمانم چند ماهی با آنها

<sup>۲۱</sup> پیشگفتار رضوانی را در اختیار دارم. آنچه که مسلم است، این کتاب در فرانسه چاپ نشد. به گفته دوستی، متن فرانسوی این کتاب در لبنان به چاپ رسید - من ندیده ام.



همیشه قصد ما این بود که نشان دهیم پدیده رژیم ولایت فقیه و بسیاری دیگر از پدیده هائی را که جنبش چپ با آنها روبروست نمیتوان با استفاده از نقل قول از نوشته های مارکس، انگلس و لینن و غیره تحلیل کرد. حداکثر و بهترین استفاده ای که میتوان از آنها برد، کاربرد روش تحلیل و برخورد آنها به مسائل است. تحلیل پدیده ها همواره باید با مطالعه، شرایط مشخص انجام پذیرد و نه با کاربرد قالبهای از پیش ساخته. که این دومی، فقط در زمینه ی تکنیک قابل استفاده است و نه تحلیل از شرایط اجتماعی. تا زمانیکه جنبش چپ ما دست از نقل قول گرائی نکشد و به تحلیل مستقل و شخصی، که وجه مشخصه مارکسیسم است، نپردازد هرگز قادر به پاسخ واقعی به مشکلات و معضلات اجتماعی نخواهد بود و بر آن، آن خواهد رفت که تاکنون رفته است: شکستهای پی در پی و عمده شدن نیروهای دیگر اجتماعی.

(پ.اسد: رژیم ولایت فقیه، یک رژیم ضد تشییت، نشریه، رهائی، دوره سوم، شماره سوم، تیر ماه ۶۲، چاپ دوم، هواداران وحدت کمونیستی در اروپا، مهرماه ۶۲، ص ۱)

۲۱

رژیم ولایت فقیه: میگوئیم ولایت فقیه و نه رژیم جمهوری اسلامی برای اینکه تمایزی قائل شویم بین این رژیم که خواهان استقرار مناسبات روبروئی صدر اسلام در ایران (و جهان!) است و سایر رژیمهای جمهوری اسلامی کنونی که اسلامشان را در مجموع با واقعیات امروز سرمایه داری تطبیق داده اند. ما این خواسته رژیم ولایت فقیه و تلاش برای تحقق آنرا که در تضاد با واقعیات سرمایه داری کنونی ایران است یکی از اساسی ترین علل ضد تثبیت بودن رژیم می دانیم.

(همان، ص ۶).

تقدیریدی نیست که رژیم ولایت فقیه محکوم به سرنگونی و سرگرمی حتمی است. ولی هیچگاه در تاریخ، وقوع انقلابهای سیاسی و بروز جنبش های توده ای قابل پیش بینی نبوده اند. برای سرنگونی یک رژیم توسط یک انقلاب سیاسی و یا حتی یک کودتا نمی توان تاریخ دقیقی معین کرد. اقدام به اینکار مترادف با افتادن در دام قدری گرائی مجاهدین است که در شهریور ۶۰ شهار میدادند: این ماه، ماه خونه، خمینی سرنگونه، شعار و شعارهایی که حاصلی جز دادن امید بیهوده به مردم و سپس در اثر عدم تحقق آنها یاس و سرخوردگی شدید آنها نداشت. در انقلاب سیاسی، جریانات کوچک و یا بزرگ خیلی زود یا براه افتادن جنبش توده ای، که خود عاملی شدیداً ناشناس و غیر قابل پیش بینی است تبدیل به بدیل قدرت می گردند. این ویژگی های انقلابات سیاسی مانع از آن می شود که بتوان تاریخ سرنگونی و یا بقای رژیم را تعیین کرد. ولی در صورت تحلیل از عدم تثبیت رژیم می توان رای به قطعیت سرنگونی در آینده کوتاه مدت داد. با وجود اعتقاد به حتمی بودن سرنگونی رژیم، هرگز نباید تصور کرد که این رژیم بخودی خود و یا فقط در اثر بحران اقتصادی و ادامه تضادهای درونی سقوط خواهد کرد. هیچ رژیم مستبد و جنایتکاری بخودی خود ساقط نشده است. یا توده ها آنرا سرنگون کرده اند، ویا در عرصه مسائل بین المللی مجبور به کناره گیری

همکاری کرد و بی آنکه هیچ شاهد و سندی داشته باشیم، فکر می کنیم مقالاتی در کار می نوشت.<sup>۲۲</sup>

کمتر از یکسال بعد، پس از افتتاح هائی که فدائیان به بار آوردند، با آنها قطع رابطه کرد و در نامه ای به «خ» دلایل این گسست را برشمرد.<sup>۲۳</sup>

... واما فریدون، اگرچه ممکنست (یا بود) که در سلسله مراتب سازمان سیاسی ای، عنوانی رسمی داشت - مثلاً دبیر، مسئول یا نمى دانم چه وجه های دیگر انتشارات -، اما کسی نبود که بدنبال مشغله و عنوان سیاسی باشد و گرداننده چنین تشکیلاتی - نه میخواست و نه این از او بر می آمد. او تنها چیزی که میدانست و در تمام زندگیش یاد گرفته بود، نوشتن بود و گرداندگی یک نشریه - حال اگر ادبی و اجتماعی بود، چه بهتر!

اگر ما در دنیائی میزیستیم که در آن، اندیشیدن و بیان اندیشه، حال هر چه که میخواهد باشد - از راست ترین تا چپ ترین -؛ اگر ما در دنیائی میزیستیم که در آن فقر واقعی اجتماعی (می گویم واقعی و نه تصنعی) انسان که سرمداران، پادو ها، جیره خواران و به تعدد چشم بند روی چشم بستگان رژیم گذشته - و کنونی؛ فقرای سابق و پارو کنندگان امروزی، که نه برف، که بول، یعنی همه چیز از دیدگاه شان -، مدعی اند که وجود نداشت و ندارد و این هیاهوی مخالفان و بی دینان و کمونیست ها بود - و هست)؛ وجود نداشت و اگر فاصله طبقاتی در زیستگاهمان آنچنان نجومی نبود؛ اگر نوشتن هر چه دل تنگت میخواهد، گناه کبیر - و کبیره نبود و به قیمت زجر و شکنجه و مرگ - به وحشیانه ترین و به حیوان شکل ترین -، تمام نمیشد و اگر ... فریدون بلاشک نشریه ای - ادبی، اجتماعی یا حتی سیاسی - را راه می انداخت و یا در آن کار می کرد و می نوشت و نان بخور و نمیری - که به آن عادت داشت و بیشتر هم هرگز نخواست -، به دست می آورد و نمی شد یکی از بیانگران مواضع سیاسی یک تشکیلات درگیر مسائل حاد سیاسی که دیگران - آنچنان که در ایران رسم است -، مواضع سازمان را وحي منزل بدانند و بالکل بیذیرند (یا پذیرش و یا تصفیه <sup>تذقیف</sup> درک و اصل شدن!)؛ و فراموشگر باشند که این نوشته، حاصل کار یک فرد (حتی اگر

<sup>۲۲</sup> امروز بر هیچ کس پوشیده نیست که شماره های اولیه کار در چاپخانه کاویانی به چاپ میرسیدند. در اولین سفرش به ایران، بعد از ۲۲ بهمن ۵۷، فریدون را به فرودگاه اورلی پاریس همراهی کردم. در فرودگاه مردی بالنسبه سن داری را دید و بمن گفت که او را میشناسد و مدیر چاپخانه کاویانی ست و بعد از کمی خوش ویش، با هم سوار هواپیما شدیم. دیگر اینکه، من خود وقتی که در سال ۵۸ در ایران بودم، چندین بار منوچهر کلاتری را در خانه مان، در تهران، دیدم - ظاهراً برای دریافت مقاله می آمد ...

<sup>۲۳</sup> این نامه در یکی از شماره های دوره اول رهائی یا نام مستعار انوشه، حوالی خرداد/ تیر ۵۹ به چاپ رسید - که من آنرا در اختیار ندارم.



➤➤ شده است. و یا هر دو در این امر دخیل بوده اند. رژیم ولایت فقیه هم از این امر مستثنی نیست.

(همان، صص ۲۷-۲۸).

اگر برای کسانی مانند ما (که از ابتدا و پیش از انقلاب کسانی را که بعداً سردمداران رژیم کنونی شدند، یک باند فاشیست تلقی می کردیم) پیش بینی شرایط کنونی دشوار نبود، برای آن بخش از متوهمین که عناصری از تفکر دموکراتیک داشتند وقایع بعد از انقلاب زودتر و دیرتر چشم گشا بود. هنگامیکه پورشهای ابتدا محتاطانه و سپس گستاخانه، رژیم به مطبوعات مخالف یا منتقد آغاز شد، نیروهای مترقی مقابله را آغاز کردند. در اینجا بود که خیانت حزب توده و خیانت رهبری فدائیان پایه پای سیاست بازی و سازشکاری مجاهدین اولین شکاف را در صفوف مبارزین ایجاد کرد و به رژیم امکان داد که گستاخی را جانشین احتیاط کند. از همه آموزش های مبتذل، ارتجاعی و مستبدانه موجود در فرهنگ سیاسی ایران کمک گرفته شد تا دفاع از آزادی بیان بصورت دفاع از این یا آن نشریه و جمعیت لیبرال جلوه کند.

(و سخن: انقلاب پنجم یا گروگانگیری دوم.

همان نشریه، همان شماره، ص ۳۱)

با آنکه عکس العمل رضایت آمیز مردم را از سرکوب حزب توده می فهمید ولی با آن موافق نیستیم. ما یورش سرکوبگرانه به هر حزب و جمعیتی را محکوم می کنیم و حزب توده از این حکم مستثنی نیست. ما مسئله جاسوسی سران حزب توده را از مسئله حمله به حزب توده جدا می دانیم (... ولی این امر برای ما یک اصل است که سرکوب تحت هر شرایطی یک عمل غیر انسانی است. ● (... ما توده ای نیستیم. مبارزه سیاسی فقط در یک جو دموکراتیک با تشریح مواضع و نقد و افشاگری معنای واقعی خود را پیدا می کند. آن مبارزه ای که فقط با بستن دهان حریف به پیروزی رسد چیزی جز فریبکاری و شیادی نیست.

(همان، ص ۳۳).



دستکاریهای جمعی در اینجا و آنجا شده باشد)، و اگر چه ممکنست - وقتی بی هیچ شک و شبیهه ای - مطالب قابل تعمق و پذیرفتنی داشته باشد، اما در کل نمی تواند بی خطا باشد و جامع شرایط و آگاه بر هر چیز و همه چیز ...

آری، اگر شرایط اقتصادی، فرهنگی، سیاسی، اجتماعی و چه و چه های دیگر در زیستگاهمان فراهم بودند، فریدون میشد یک شاعر، یک نویسنده، یک روزنامه نگار و یا حتی یک مفسر سیاسی که هر کس می توانست به به و چهجه نثار نوشته اش کند و یا رگبار توپ انتقاد بر آن بندد و نه رهبر سیاسی که انتقاد بر او نشاید و اگر این رهبر، روز و روزگاری بر قدرت آید، مو از دماغ هر جنبنده که خدائی اش - هر چند از نوع زمینی و ماتریالیستی اش - را نپذیرد، بکند و در آورد!

و اما فریدون، خود آگاه بر این و اینها بود. او خود را هرگز رهبر، گرداننده، چرخاننده ندانست و قادر بدان هم نبود. آنچه برای او اهمیت داشت، بیان مسایلی بود که دیگران، درست به دلیل رهبر و گرداننده و چرخاننده بودنشان، از بیان آن و آنها پرهیز می کردند: - هر حقیقت و واقعیتی، هر چند که مهم و زندگی زا هم باشد، برای سیاستمداران چشم دوخته به قدرت، بدلائل مختلف سیاسی، بین المللی، شریعتی، عرفی (ولب کلام: منافع شخصی و طبقاتی)، ... قابل بیان نیست!

... و اما وقایع بعدی ... گفتنی ها بسیار است و مجال کم! این روایت اولیه را در همین جا قطع می کنم. چرا که نمی خواهم بر دست اندر کاران - هر چه بودند و کردند و شدند - هستند -، کمترین اشارتی و انتقادی کنم؛ مرا نیست خواست دلگیری بازگونی ها و مرا نیست سنجش خوب و بد و مرانیست - که لنگی و شاید هر دو لنگ بیرون از گود -، قضاوت کردن و به داوری کشاندن ها و سیاه روز سازم همراه اش را، که به بهر حال مدتها با او بودند و سفید روز سازم دژخیمان را که حتی هنوز، و امروز، بدنبال یارانش هستند؛ اینان هنوز - و امروز -، از ما پند و بدور باد از من خیال گزندی - حتی کلامی - بر آنان رساندن!

... و کوتاه سخن:

مردی آمد

- با بند ناخی -

و مردی رفت

ریسمانی بدست:

- آشفته مردی بود!

نه کسی را می دید

و نه کس به دیدنش می آمد

در تنهایی هزار ساله اش

تنهایی را تجربه می کرد.



● مسئله جنگ و مبارزه مسلحانه، رو در رو، گرچه نهایت طیف مبارزه سیاسی است، از مقوله سرکوب جداست. (همان، ص ۳۳).

**فهرش کنیم** که کسی یا کسانی سی سال یا چهل سال مزدور یک قدرت (باشد و) باشند. از لباس و پوشاک آنها تا پروتئین سلولهای بدنشان از این راه تامین شده باشد. کسانی باشند که مصالح ملت خود را، افکار و تردیدهای مشخص خود را هر بار و هر بار زیر پا گذاشته باشند. چهل سال نوکری کرده باشند. چهل سال در مقابل وقاحت آمیزترین سیاست های ارباب دم فرو بسته باشند. چهل سال به مبارزین واقعی میهن بدستور ارباب دشنام گفته باشند... در چنین وضعی، انسان هائی با چنین ویژگی 'شخصیتی' (چقدر واژه شخصیت کشدار است!) در مقابل کوچکترین فشار و اولین سیلی چقدر مقاومت خواهند کرد؟! هیچ. (همان، ص ۴۰).

واقعیت اینست که در احزابی مانند حزب توده صعود به 'دایره رهبری' مستلزم داشتن شخصیتی شباه سایر رهبران است. غیرممکن است که فردی با استقلال رای، با شخصیت متکی بخود و با اثری از صداقت در وجود، بدین دایره مشتمل راه ورود داشته باشد. باید به قول خود آنها 'خودی' باشد. (همان، ص ۴۲).



ایران شهر آمریکا، شماره های و فرودین (به نقل از: رهائی، سال سوم، شماره ۱)

**بخشی از شعر: نفرت**

هر شب که می انتم درون بستر خویش  
خواهم تبتم آفتاب کینه جورا.  
هر کس بدل می پروراند آرزوئی  
من، می کشام لاشه های آرزو را.

هر کس که می خیزد بحر از بستر خویش  
شوقی، امیدی، یا خیالی در سر اوست  
با با سراسی می فریبد خویش را  
با خون سرخ زندگی در پیکر اوست.

من با کدامین کوشش و نیرنگ و بندار  
از خواب خیزم بگذرانم زندگی را!  
گرم فریب نزه ای در خون من رست  
آخر چه سازم این هم درمناذگی را!

تهران ۳-۴-۳۹

(از مجموعه، آخرین همسفر)



**این چنان بود و ... این چنین شد**



پایان روایت اول: شروع: ژانویه ۲۰۰۱. پایان: یکسال و یکماه بعد از رفتنش: ۱۲ اکتبر ۲۰۰۱.

پایان روایت دوم (با اضافات و حذفیات): ۳۰ دسامبر ۲۰۰۱.

